

میزگرد:

تاریخ نگاران و هویت ملی (۱)

چکیده:

این میزگرد درصدد پاسخ دادن به این پرسش است که هویت ایرانی چگونه در تاریخ نگاری ایرانی انعکاس یافته است. به ما می‌گوید که هویت ایرانی از هزاره‌های پیش از میلاد تبلور پیدا کرده و با ورود آریایی‌ها به ایران و تشکیل سلسله‌های آریایی مادی، هخامنشی، اشکانی و ساسانی، هویت ایرانی شکل منسجم گرفته و تا دوره معاصر برخی از مؤلفه‌های آن تداوم یافته است. در این میزگرد هویت ایرانی در برخورد با سه بحران اساسی؛ یعنی بحران هلنیستی، بحران ورود اعراب، و بحران ورود ترکان و مغولان مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. شرکت کنندگان در میزگرد، هویت ایرانی را امری طبیعی دانسته‌اند که عمری به درازای عمر فلات ایران دارد. چون در چارچوب‌ها و درون مرزهای آن شکل گرفته و تداوم یافته است.

در این میزگرد با حضور سرکار خانم دکتر شیرین بیانی؛ استاد کرسی تاریخ دانشگاه تهران - جناب آقای دکتر علی بیگدلی؛ استاد تاریخ دانشگاه شهید بهشتی و آقای دکتر مرتضی نورایی؛ استادیار تاریخ دانشگاه اصفهان طی دو جلسه برگزار شد. به علت طولانی بودن مباحث و عدم امکان چاپ همه‌ی مطالب در یک شماره، ناگزیر از چاپ آن در دو شماره شدیم. در این شماره قسمت نخست مباحث میزگرد را دنبال می‌کنیم.



حسن زاده: موضوع میزگرد «تاریخ‌نگاری و هویت در ایران» است. هدف این میزگرد بررسی هویت ایرانی و ملی در تاریخ‌نگاری است. علم تاریخ یکی از شاخه‌های دانش است که از دوره‌های بسیار دور به‌عنوان دانش هویت‌ساز مطرح بوده است. از آنجا که بشر، به طور فطری، تمایل به جاودانگی و نامیرایی دارد؛ تاریخ، این آرمان را در اختیار بشر قرار می‌دهد. به‌ویژه اعتقاد به جاودانگی نام پس از مرگ جسمانی، پادشاهان و اقوام را به ضرورت تاریخ‌نگاری بیش از پیش آگاه ساخته است. در واقع، به تاریخ به‌عنوان شناسنامه می‌نگرند که وجوه تشابه و تمایز انسان را با انسان‌های دیگر مشخص می‌کند. انسان موجودی اجتماعی است و زمانی باطمینان و آرامش خاطر زندگی می‌کند که به شناخت از خود نایل آید.

حال، با آگاهی از جایگاه علم تاریخ در هویت‌بخشی، بر این تلاش هستیم که بتوانیم چرایی و چگونگی نگرش هویتی مورخان را ارزیابی کنیم. به عبارت دیگر، درصدد یافتن پاسخ به این پرسش هستیم که آیا مورخان ایرانی در ادوار مختلف تاریخی دغدغه هویتی داشته‌اند؟ نمودهای این دغدغه در کتاب‌های تاریخی‌شان چیست؟ پاسخ این سؤال را ابتدا از خانم بیانی جویا می‌شویم؟

بیانی: وقتی این روزها بحث هویت ملی مطرح می‌شود، من بسیار به فکر فرو می‌روم که چرا این بحث‌ها برانگیخته می‌شود؟ درحالی‌که نه هویت ایرانی زیر سؤال رفته و نه جایی از آن در ابهام است. ایران به درختی کهنسال با ریشه‌های بسیار عمیق و وسیع می‌ماند که در طول تاریخ، ریشه و شاخ و بر داده و به دلیل موقع جغرافیایی و به‌ویژه موقع جغرافیای سیاسی (ژئوپلیتیک)، خیلی زود تنومند شده و به بار نشسته است. این سرزمین، در زمانی بس طولانی و با ماجراهایی که بر آن گذشته، گاه گرفتار سیلاب‌ها و طوفان‌ها گردیده و در اثر این گرفتاری‌ها و بلایا از شاخ و برگ آن زده شده و گاه ضرباتی بر پیکرش وارد شده است؛ اما چون دارای ریشه‌های عمیق و باغبانان و آبیاران فهیم بوده است که از آن مواظبت می‌کردند، شاخ و برگ‌های تازه از آن بر آمده و بار دیگر تنومند گشته و کهنسال و



ریشه‌دارتر باقی مانده است. این درخت کهنسال ایران است؛ گاهی بال و پرش شکسته، اما هیچ‌گاه این درخت کهنسال از ریشه کنده نشده و از دست نرفته است، و به این جهت، هویت‌اش کاملاً در تاریخ مشخص است.

به نظر من، هویت ایران را فلات ایران، یعنی از رود جیحون تا ماورای زاگرس، ساخته است. این فلات، از نظر موقع جغرافیایی، حد و مرزی داشته که طبیعت حدود آن را مشخص کرده است و ما آن را «فلات ایران» می‌نامیم. از اینجا فراز و نشیب‌ها شروع شده است؛ از دوره‌هایی که تاریخ‌نگار وجود نداشته، ایران وارد تمدن‌های اولیه شده است. یعنی از ۲۰ هزار سال پیش تاکنون تمدن و فرهنگ ایران شکل و حال عوض کرده، فراز و نشیب داشته، اما منقطع نشده است و این هم در ساختن هویت ما خیلی مؤثر است.

انسان‌های اولیه با طبیعت نمی‌توانستند مبارزه کنند، چون ابزارش را نداشتند؛ از این رو به کناره‌های کوه‌ها و رودها پناه می‌بردند. تمدن هم در آنجاها پیدا می‌شد. هر جا آب و سبزه بوده فرهنگ و تمدن هم وجود داشته است. به‌عنوان نمونه، در لرستان در منطقه‌ی دلفان و الشتر امروزی، از ۲۰ هزار سال پیش تاکنون فرهنگ و تمدن ادامه یافته و هویت ملی و قومی آن گسسته نشده است. از همان زمان مردمی که در آنجا گرد آمده بودند به اهلی کردن حیوانات پرداختند. به تدریج، فرهنگ و تمدن شکل گرفت و مردم یاد گرفتند که باید خانه بسازند و زندگی تشکیل دهند و پخت و پز را آموختند؛ آتش هم که از سال‌ها پیش کشف شده بود. این تحرک‌ها، ابداعات و پیشرفت‌ها زندگی‌های اولیه را به وجود آورده است.

این فرهنگ و تمدن شروع به بالیدن کرد. به این ترتیب، سراسر ایران پوشیده از آثار تمدنی است؛ جایی را سراغ نداریم که بکاویم و از آن چیزی به دست نیاوریم. از قرن ۱۹ به بعد، باستان‌شناسان غربی از سومر و آکد شروع کرده‌اند. ولی در ایران، برای نمونه جیرفت - که در کرمان قرار دارد - از پنج هزار سال پیش تاریخ، فرهنگ و زندگی دارد. در آن زمان تاریخ‌نگاری وجود نداشته است. اما یافته‌ها نشان می‌دهند که یک فرهنگ و تمدن فوق‌العاده مهم وجود داشته است. در سیستان، شهر سوخته قرار دارد که تقریباً هم زمان با تمدن جیرفت است. می‌گویند



احتمالاً زمانی شهر آتش گرفته و مردمش آن را ترک کردند. بازمانده‌های این شهر شگفت حکایت از فرهنگ و تمدنی بسیار مهم با قدمت پنج هزار ساله دارد. اگر بالاتر از این منطقه به خراسان بزرگ برویم به ایران ویج، که مرکز آن سغد و خوارزم امروزی است، می‌رسیم که فرهنگی هفت هزار ساله دارد؛ این فرهنگ با خط‌های تصویری نمودار شده است. از هزاره‌ی دوم قبل از میلاد، زردشت از این منطقه بیرون آمد. در واقع، زردشت یک اصلاح‌طلب (رفورمیست) آیین مزدایی گذشته بود. این آیین بر دو پایه مهر یا میترا و آناهیتا استوار بود، یعنی آناهیتا ایزد بانوی آب، باروری، محصول و زایش، و میترا ایزد عقل، جنگ و پیمان، روشنایی و خورشید بود. تاریخ و چگونگی تولد زردشت به درستی مشخص نیست، ولی اندیشه‌های او پایه و مایه از دین و فرهنگ منطقه ایران ویج گرفته است. در کناره‌های کویر در قومس یا کومس، سمنان، شاهرود و دامغان پیشرفته‌ترین فرهنگ و تمدن‌ها پیدا شده است. همه‌ی این تمدن‌های پیشرفته متعلق به پنج هزار سال پیش‌اند که تپه سیلک کاشان نمونه‌ی بارز آن است. چراغ علی تپه در مارلیک رودبار و تپه گیان در نهاوند هم متعلق به این دوره‌اند. اولین امپراتوری واقعی جهانی از چهار هزار سال پیش در عیلام تشکیل شد که مرکزش شوش امروزی است.

وقتی ما دنبال هویت می‌گردیم باید بگوییم شوش امروزی از چهار هزار سال پیش پایتخت بوده است و یا همدان را مادها ساختند. همدان یا اهمادانا - که به معنی «محل تجمع» است - روی یک شهر قدیمی عیلامی ساخته شد و از سه هزار سال پیش تاکنون نامش همدان باقی مانده است.

وقتی آریایی‌ها از سه هزار سال پیش به پارس آمدند هفت قوم بودند که حکومت پارس را تشکیل دادند. از اولین شهرهایشان برازجان فعلی و بوشهر امروزی یا همان لیان عیلامی را می‌توان نام برد. چنانکه می‌دانیم، آریایی‌ها نیروی جدیدی محسوب می‌شدند. پیش از آن، فلات ایران فرهنگ و تمدن بسیار پیشرفته‌ای داشته است که تاریخ آن از اساطیر آغاز می‌شود و هنوز همان نام‌های اساطیری مانند هوشنگ و کیومرث - که اولین پادشاهان ایران بودند - نزد ما



کاربرد دارند. مهم‌ترین تمدن پیش از آریایی‌ها تمدن عیلامی است که مرکزش شوش یا سوزیانا بود؛ یا شهرهایی چون سوسنگرد که از اسامی عیلامی است. هنوز نمی‌دانم اگر بیشتر داخل کویر برویم، چه چیزهایی می‌یابیم. هرچه حفاریات باستان‌شناسی افزون شود، بر قدمت هویت ما هم به همان نسبت افزوده می‌شود و نشان می‌دهد که، پیش از آریایی‌ها؛ مردم فلات ایران از جیحون تا قفقاز با یکدیگر در ارتباط بوده‌اند. تمدن جیرفت نشان می‌دهد که اینها با غرب آشور و سومر مبادلات تجاری داشتند. جاده ابریشم بازمانده یک جاده قدیمی است. با این پشتوانه‌ی قوی هویتی ما دیگر دنبال چه می‌گردیم و می‌خواهیم چه چیز را ثابت کنیم؟ آیا این همه ادله و آثار کافی نیستند؟ در کجا ما باید دنبال هویت بگردیم؟ آیا با این همه آثار فرهنگی و مدنیت که تنها به آن اشاره‌ای گذرا شد، باز هم باید دنبال هویت بگردیم؟

بیگدلی: با تشکر از خانم دکتر که به تفصیل به سابقه فرهنگی و تمدنی ما اشاره کردند، در اینجا دو مسأله مطرح است؛ یکی مفهوم ایران سیاسی و تاریخی است و دیگری تفاوتی که بین هویت و هویت ملی وجود دارد. بحث فصلنامه هم هویت ملی است و هویت ملی هم یک پدیده‌ی مدرن است. یعنی از زمانی که در غرب دولت - ملت شکل گرفت، پدیده‌ی هویت ملی هم مطرح شد. ما، در آن زمان، هویت ملی نداشتیم. من از فرمایش شما دو نتیجه گرفتم: اول اینکه هنوز ما به ایران نرسیده‌ایم و چارچوب‌های ایران به معنای اخص مشخص نشده است؛ و دوم آنکه اگر بحث صرفاً مسأله هویت باشد، بحث هویت ملی یک پدیده‌ی مدرن است و ما باید در تاریخ معاصر به دنبال آن بگردیم، اما قبلاً در پی اثبات هویت ایرانی در تاریخ‌نگاری هستیم. متفکران غربی می‌گویند هویت به پیدایش انسان برمی‌گردد.

بیانی: درست است که مفهوم ایران، در دوره‌ی مورد بحث، یعنی قبل از آریایی‌ها معنی ندارد. زیرا تمدن‌ها بنا به دلایل اقلیمی و جغرافیایی از یکدیگر جدا



هستند، ولی چون فرهنگ و تمدن دارند. به یاری هویت می‌آیند و آن را شکل می‌دهند. هویتی که شما مد نظر دارید از آریایی‌ها شروع می‌شود و تا امروز ادامه دارد. پیش از آن، شکل و ظاهرش چیزی دیگر بود، ولی از این به بعد، روند تکامل فرهنگی و تمدنی یک روند خاص است؛ البته با تغییراتی که در طول زمان حاصل می‌شوند و جنبه‌ی صوری دارند، ولی ماهیت همان است.

حسن زاده: ضمن تشکر از خانم دکتر بیانی، بنده این طور استنباط کردم که شما هویت را برابر با آثار و بقایای باقی مانده از فرهنگ و تمدن گرفته‌اید و در این میان، دو مؤلفه هم برای هویت برشمردید: یکی سرزمین و دیگری دین. هر چند اشارات مختصری به دین زردشت داشتید، اما در اینجا این مسأله مطرح می‌شود که اگر هویت برابر با سرزمین و خاک است، یک ژاپنی یا آمریکایی هم می‌تواند ادعا کند که از هویت چند هزار ساله برخوردار است، چون، به هر حال، این سرزمین‌ها نیز قدمت زیادی دارند. حال سؤال این است که آیا نیروها، قبایل و مردمی که در این سرزمین زندگی می‌کردند از خود "شناخت" داشتند؟ آیا می‌دانستند کی هستند؟ ما پراساس چه داده‌ها و معیارهایی پی می‌بریم که اینها خودشان را می‌شناختند؟

بیانی: البته، در آن مقطع هنوز نام ایران در میان نبود؛ اما مردم و ساکنان آن می‌دانستند کی هستند. وقتی که این سرزمین ایران نامیده شد، مردم می‌دانستند در کجای دنیا قرار دارند و چه تمدن‌ها و فرهنگ‌هایی پیش از خودشان در این سرزمین وجود داشتند. چون پایه و مایه از آنها گرفته بودند. وقتی آریایی‌ها آمدند و بر همین محدوده‌ی جغرافیایی مسلط شدند. اما آن جیرفتی (که نمی‌دانم نام آن روز این منطقه چه بوده) می‌دانست که در کجا زیست می‌کند و چگونه آن را می‌سازد. وقتی به آنجا حمله می‌شد می‌دانست باید از موطن و خاکش دفاع کند. البته، جیرفتی نمی‌گفت که من ایران را ساخته‌ام، ولی خود در داخل این محدوده می‌زیست.

حسن‌زاده: آقای دکتر بیگدلی نظر شما در این زمینه چیست؟

بیگدلی: من تقریباً با پرسش آقای حسن‌زاده موافق هستم، اما خانم بیانی به این موضوع صرفاً نگاهی تاریخی دارد. باید عرض کنم که نسل جدید، تاریخ را بین رشته‌ای کرده است و نگاه مطلق تاریخی ندارد. بلکه یک چشم به جامعه‌شناسی، فلسفه، علم سیاست و روانشناسی دارد و یک چشم به تاریخ. زیرا اصولاً هویت یک مفهوم بین رشته‌ای است و نقطه‌ی عزیمت در بحث هویت، مفهوم خودشناسی، است و خودشناسی به دلیل ماهیت چند رشته‌ای خود، دارای معانی متنوعی است. به نظرم این کار خوب است و کافی نیست که بگوییم جامعه‌شناسی و روانشناسی از تاریخ منفک نمی‌شوند؛ بلکه باید دانست نسل جدید این کار را می‌کند؛ گرچه ما که نسل میانی هستیم در این مسأله مانده‌ایم. مشکل این است که نگاه محض تاریخی پاسخگوی بسیاری از پرسش‌های نسل جدید نیست. البته، من علی‌الاطلاق عرض کردم که نسل جدید، تاریخ را از این زاویه می‌بیند و آن را بین رشته‌ای کرده است. در این نگرش، دید تاریخ بازتر شده و علمیت آن افزایش یافته است. به این دلیل، من با گفته‌های آقای حسن‌زاده موافق هستم. این را هم اضافه کنم که میان هویت ایرانی که سراسر تاریخ ما را در برمی‌گیرد و هویت ملی که پدیده‌ی سیاسی مدرنی در اروپا و مفهوم جدید در تاریخ معاصر ما است تفاوت وجود دارد. هویت ملی از نوع هویت جمعی است و به معنای احساس همبستگی با اجتماع بزرگ ملی و وفاداری به آن است.

نورایی: مسأله این است که ما تاریخ‌نگاران تحت تأثیر چه علایقی و در چه زمانی به کجا توجه داریم که این گونه تأویل و برداشت صریح می‌کنیم. به نظر من، نسل مورخان دهه‌ی ۱۳۸۰ هـ. ش بین گذشته و تاریخ تفاوت قایل است. گذشته عام‌تر و تاریخ جزئی‌تر از گذشته است. بنابراین، کسی که می‌گوید من مورخ هستم می‌داند که تنها برخی از قسمت‌های گذشته را که در اسناد منعکس شده و در پاره‌های تمدن تبلور یافته است مطالعه و ارزیابی می‌کند. بنابراین، روال گذشته یک



روال ممتد و شبکه‌ای است که بعضی از قسمت‌هایش تحت تأثیر گفتمان زمان در نزد مورخ برجسته می‌شود. صحبت این است که برجستگی و اهمیت هویت چه زمانی مطرح شده است. هم‌چنین به نظر می‌رسد که می‌باید به نوعی تراکم هویت در طول زمان اعتقاد داشت. در چنین نگرشی، مسایلی چون فرهنگ، تمدن و جغرافیا و تأسیس حکومت پیش می‌آید. نزد مورخ امروزی اینها تحت تأثیر گفتمان جدید است که به آنها هویت می‌گویند، درحالی‌که من تردید دارم حداقل مورخانی مثل طبری قبل و بعد از او نیز چنین نگاهی به هویت داشته باشند، به آن صورتی که ما امروز بدان هویت می‌گوییم. چون ما در قرن بیستم گرفتار بحران و مشکلاتی بوده‌ایم که در نتیجه آن، در این سده‌ی نو نیز صحبت از هویت می‌کنیم؛ شاید آنان در آن دوران دغدغه‌ی چنین مسایلی را نداشتند. به نظر بنده، که دوره معاصر و دوره مغول مد نظرم هست، طرح چنین بحثی یک ضرورت زمانی و حتی مکانی است. بحران تا به امروز به این شکلی که روی داده، مطرح نبوده است. از قرن بیستم، جامعه‌ی ما دچار بحران‌هایی چون بحران عدالت‌خواهی، بحران آزادی، بحران ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) و بحران استعمار شد. ما، به تبع آن، به‌عنوان مورخ دچار بحران شدیم. مورخی که برخی از قسمت‌های گذشته را مطالعه می‌کند برای پاسخگویی به این بحران ضرورتاً به گذشته نگاه می‌کند تا ببیند آیا مورخانی در زمان‌ها و عصرهای دیگر هم دغدغه مورخان امروز را داشتند و چگونه به آن پاسخ داده‌اند؟ به نظر من، آنان چنین ضرورت و دغدغه‌ای نداشتند؛ نه تنها مورخان بلکه سایر افراد جامعه هم‌چنین بودند. اگر از بازرگانان و تجار پیشین در جاده ابریشم و یا سایر جاهایی که مطرح کردند، می‌پرسیدیم کجایی هستید چه می‌گفتند؟

حسن‌زاده: به نظرم مسائل مقدماتی مطرح شد، اما نوعی پراکندگی در تحلیل‌ها و گفتارها دیده می‌شود و این هم ناشی از آن است که ما به تعریف مشترکی از هویت نرسیده‌ایم. در روش تحقیق هم تعریف یا توضیح مفاهیم از ضرورت‌های پژوهش است. حال از آقای دکتر بیگدلی خواهش می‌کنم تعریفی از «هویت» ارائه دهند تا کانون و محور بحث مشخص شود.

بیگدلی: مفهوم «هویت» خود به خود قابل تعریف نیست، باید در مقابل «غیر» تعریف شود. فرض اساسی این است که گرچه مقوله هویت قدمتی به بلندای تاریخ زندگانی بشر دارد، اما هویت ملی پدیده‌ای تاریخی و محصول عصر مدرن است و ریشه‌ی آن را باید در هستی‌شناسی انسان مدرن دانست. گاهی هویت فردی را تعبیر به شخصیت می‌کنند، زیرا هویت فردی در کنش متقابل فرد با دیگران رشد می‌کند. و این سازوکاری است که شخصیت فردی نیز تابع آن است. بنابراین، هویت فردی شامل آن جنبه از ویژگی‌های «خود» است که ما را از اشخاص «دیگر» متمایز می‌کند. اما هویت جمعی هویتی است که فرد در جامعه و از طریق ارتباط با گروه‌های اجتماعی موجود در جامعه آن را کسب می‌کند. در هویت جمعی، به جای «خود» ضمیر «ما» به کار می‌رود، مثل هویت قومی یا سازمانی.

حسن‌زاده: تعریفی که آقای دکتر بیگدلی از هویت ارائه دادند، شناخت «خود» در مقایسه با «دیگری» تا حدودی روشن‌گر است و به بحث‌های این جلسه چارچوب می‌دهد. حال، پرسش من از خانم دکتر بیانی این است که مؤلفه‌های هویت غیر از جغرافیا و سرزمین چه عناصر دیگری هستند؟ زیرا با مشخص شدن مؤلفه‌های هویت، بحث عینی‌تر می‌شود.

بیانی: به نظر من، زبان، دین و - یا بهتر گفته شود - فرهنگ و تاریخ، هویت هر ملت و مملکتی را تشکیل می‌دهد. اکنون من از آمدن آریایی‌ها شروع می‌کنم تا حضور این عناصر را در تاریخ ایران نشان دهم. آریایی‌ها از ماورای خراسان بزرگ با دین قدیمی مزدایی، که با ظهور زردشت پیامبر اصلاح شد، به ایران آمدند. به نظر من، و به احتمال قریب به یقین، زردشت از شرق برخاست و به غرب رفت و به زودی دین جدید وی مثلث خراسان، ری و آذربایجان را فراگرفت. مَغ‌ها به‌عنوان طبقه روحانی آیین مزدایی گذشته اکنون دین زردشتی را پذیرفته بودند. امروزه هنوز نام‌های کوه مگه (مغ) در سُغد و دشت مغان در آذربایجان برگرفته از دین مزدائی و مغ‌ها است. به این ترتیب، سرزمین ایران زیر پوشش دین زردشت قرار



گرفت و یک دین جدید در سراسر فلات ایران همراه با فرهنگ آن مطرح گردید. آریاها حکومت‌های جدیدی تشکیل دادند. این حکومت‌ها یکی پس از دیگری تا حمله اعراب به ایران ادامه یافت و همواره ابرقدرت هم بودند. این محدوده‌ی جغرافیایی از قبل وجود داشت. تمدن و فرهنگ جدید که پایه و مایه از تمدن و فرهنگ گذشته این سرزمین گرفته بود به وجود آمد. شکل، حال و رنگش هم مشخص بود، پیرامون و مرزهایش هم مشخص شد. از اینجا به بعد، وارد تاریخ می‌شویم. منابع، مرزهای این دوره‌ها را مشخص کرده‌اند. این مرزها از افغانستان کنونی تا فرات قطعیت داشت؛ اغلب از سمت شرق تا رود سند و از شمال شرقی از جیحون فراتر می‌رفت و به سیحون می‌رسید و از طرف غرب، گاهی سراسر آسیای صغیر، یعنی ترکیه امروزی و گاهی بخشی از آن را در بر می‌گرفت. به علاوه، دسترسی به دریای مدیترانه نهایت اهمیت را برای این حکومت‌ها داشت و حتی مصر و قلب آفریقا (اتیوپی امروزی) را هم شامل می‌شد. این حکومت‌ها با تصرف مناطق یاد شده برای خود حریم امنیتی ایجاد می‌کردند.

هرودت معتقد است که ایرانی‌ها شدیداً ملی‌گرا هستند. او به صراحت می‌گوید که هخامنشی‌ها پارس را قلب دنیا می‌دانند و هر چه از پارس دور شوید از اهمیت مناطق هم به همان نسبت کم می‌شود. مرزبان یا فرمانروایی که به مناطق دور دست فرستاده می‌شد درجه‌ای پایین‌تر داشت.

حسن‌زاده: خانم دکتر بیانی لطفاً در این دوره به عوامل و ابزارهای هویتی اشاره کنید؟

بیانی: ایران از زمانی که وارد زندگی تاریخی خود می‌شود تا امروز عهده‌دار دو نقش بوده است: یکی پل و دیگری سد. از جانب شرق، گرفتار فشار شرقی‌ها و از غرب، گرفتار فشار غربی‌ها بوده است که تا امروز ادامه دارد. این فشارها هیچ وقت از بین نرفته‌اند، بلکه شکل آنها عوض شده است. هرگاه شرق و یا غرب حمله می‌آورد، ایران ایستادگی و مقاومت می‌کرد. اولین رقیب یونان بود. پس از یونان، روم رقیب غربی شد و این رقابت‌ها تا دوره‌ی اسلامی ادامه یافت.

ایران با قرار گرفتن بین دو فشار، که گاه تبدیل به دشمن رویاروی می‌شد، هویت و مرزهایش را مشخص و در کتیبه‌هایش ثبت کرد و مرزهای خود را از سند تا مصر پیش برد. دین ایرانیان، دین اصلاح شده‌ی مزدایی، یعنی زردشتی شد و تمدن‌های هخامنشی، اشکانی و ساسانی شکل گرفتند. نام ایران بر این فلات نهاده شده بود. این نام، مرزها و حریم‌های امنیتی‌اش، طی هزار سال بی‌وقفه مطرح بوده‌اند. در این میان، رقابت تنگاتنگ بین دو ابرقدرت شرق و غرب، یعنی ایران و یونان، که اغلب با برتری ایران در زمان هخامنشیان همراه بوده، بالاخره با غلبه‌ی غرب وارد مرحله‌ی نوینی شد. اما ایرانیان سعی می‌کردند هویت خود را حفظ کنند. هر چه زمان می‌گذشت نمود حفظ هویت بیشتر خود را نشان می‌داد. در نیمه‌ی دوم عمر حکومت نزدیک به پانصد ساله‌ی اشکانی، بار دیگر ایران ابرقدرت شرق در برابر روم گردید. چون ساسانیان آمدند فرهنگ و تمدن هخامنشی را تجدید کردند. تجدید نیروی فرهنگی، سیاسی قبلی به معنی تجدید نیروی هویت و حفظ آن بود.

حسن زاده: از فرمایش‌های خانم دکتر بیانی چنین استنباط می‌شود که هویت ایرانیان در یک روند طولانی مدت تاریخی شکل گرفته است و این هویت از سرزمین و فرهنگش جدا نیست. ایشان از مؤلفه‌های هویت، سرزمین و مرز، فرهنگ و دین و قومیت ایرانی را برشمردند. این مؤلفه‌های هویت، به دلیل نبود تاریخ‌نگاری در دوران‌های پیش از مادها، بقایای تمدنی خود را در آثار برجای مانده، نشان داده‌اند. پا برجا ماندن فرهنگ ایرانی در بحران‌های خانمان برانداز نشانی از عمق و ریشه هویت ایرانی دارد. خانم دکتر شما بر این باورید که ما هویت نساخته‌ایم و نیازی به هویت‌سازی نداریم بلکه هویت ما در طبیعت و سرزمین ما نهفته است. به علاوه، هویت را یک مفهوم طبیعی - نه مصنوعی - می‌دانید که عناصرش سرزمین و مرز و جغرافیا هستند و به تدریج شکل گرفته‌اند. اینک، با توجه به مباحث مقدماتی و مفهوم‌سازی که از هویت و عناصر آن انجام شد، از استادان گرامی اجازه می‌خواهم درباره

نقش تاریخ‌نگاری وارد بحث شویم. یعنی گفت‌وگو را درباره‌ی مؤلفه‌های هویتی ایران که قسمت اصلی و متغیر وابسته ماست و در صحبت‌های خانم دکتر بیانی بخشی از آن مطرح گردید، دنبال کنیم.

بیگدالی: چون بخشی از هویت از ساخت قدرت و سیاست تأثیر می‌پذیرد، پس لازم است هویت خودمان را در اندیشه سیاسی ایران‌شهری جست‌وجو کنیم. یعنی بهترین نمود هویت ما اندیشه ایران‌شهری است و این اندیشه برآیند یک فرایند است. ما با این چارچوب هویتی در دنیا شناخته شده‌ایم. چون هم قدرتمند و ریشه‌دار و هم جهانگیر بود. پیش از اینکه اندیشه ایران‌شهری را توضیح دهم لازم است به چند نکته اشاره کنم.

آنچه در ارتباط با ساخت تاریخی ما ضرورت داشت و به جغرافیا مربوط بود در سخنان خانم بیانی به طور مبسوط بیان شد. حال، پیشنهاد می‌کنم که وارد بحث نظری شویم. اعتقاد بر این است که اگر ما هویت را یک واژه‌ی جدا از تاریخ در نظر بگیریم، بهتر می‌توانیم به یک مفهوم و نتیجه برسیم؛ به این دلیل که هویت مقید به فرایند تاریخی نیست و نمی‌تواند خود را به چارچوب‌های تاریخی محدود کند؛ هر چند ممکن است هویت ملی به‌عنوان یک پدیده‌ی تاریخی تا حدودی مقید به تاریخ باشد. دیگر اینکه، ما نمی‌توانیم هویت «خودمان» را فارغ از شناخت «غیر» روشن کنیم؛ یعنی شناخت ما وابسته به شناخت غیر است. زمانی «ما» خود را می‌شناسیم که «دیگری» را بشناسیم. ما، در طول تاریخ‌مان، تحت تأثیر تهاجم دو نوع هویت قرار گرفتیم. بیش از همه تهاجم‌ها، دو تهاجم هویت ما را متأثر کرد: یکی تهاجم «عرب» بود و دیگری «غرب». با هویت عرب سازگار و هماهنگ شدیم و کمتر درگیر پذیرش یا عدم پذیرش آن بودیم. در جامعه‌شناسی فرهنگ یک اصل وجود دارد و آن اصل «فرهنگ‌پذیری» است. این اصل به دو بخش تقسیم می‌شود: فرهنگ میهمان و فرهنگ میزبان. موضع کشور ما در برابر پذیرش فرهنگ غیر یا با تصلب و مقاومت همراه بود و یا بر پایه‌ی اصل انعطاف‌پذیری و تسلیم. اما در برابر فرهنگ اسلامی انعطاف‌پذیری و تسلیم را پیش گرفتیم. چون هم عرب‌ها و هم ما

فلسفه‌ی دین را شناخته بودیم و براساس شناخت فلسفی، نهادهای مذهب را در جامعه جایگزین و مستقر کردیم. این کار جالبی بود و، به این طریق، دین نهادینه شد. ما هم نهادهای دین را شناختیم و به کار گرفتیم. این ناشی از نوعی شناخت فلسفی است. نگاه ما به دین با تأملات فلسفی همراه بود. درحالی‌که، در برخورد با غرب در طول ۱۵۰ سال گذشته، هنوز نتوانسته‌ایم با هویت غربی ارتباط منطقی برقرار کنیم، چون نگاه مورخان و روشنفکران ما به غرب یک نگاه سه‌گانه بود: یک نگاه حیرت‌انگیزانه، نگاه تفرآمیز و نگاه ستایش‌گرایانه. هر سه نگاه غیرمنطقی بود. ما به شناسایی غرب بر پایه معرفت‌شناسی فلسفی نپرداختیم. با آنکه غرب یک فلسفه است نه یک موضوع. بنابراین، ناآگاه از خود، به سوی غرب‌گرایی رفتیم. در غرب‌گرایی، عقلانیت ابزاری بر عقلانیت ارزشی حاکم است. از طریق مجموعه‌ای از ترجمه‌ها با آن آشنا شدیم؛ کتاب و مقاله مربوط به آن را نصف و نیمه ترجمه کردیم و به این شکل با پوسته‌ی خارجی تمدن غرب برخورد کردیم. شناخت ما شناختی فلسفی نبود بلکه ابزاری بود. بنیادهای مسیحیت و غرب مدرن را نشناختیم و دچار نوعی بلا تکلیفی در شناخت جهان‌بینی غرب شدیم. در این میان، نه هویت خودمان را شناختیم و نه هویت غرب را. چون این دو به هم وابسته است؛ یعنی «خودشناسی» ما ضرورتاً مبتنی بر شناسایی «دیگری» باید باشد.

حسن‌زاده: از فرمایش‌های آقای دکتر بیگدلی چنین برمی‌آید که هویت دوران بحرانی خود را نشان می‌دهد و در این دوران بحرانی، هر کدام از طرف‌های درگیر که علاوه بر قدرت‌های مادی و نظامی، بر قدرت فلسفی، معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی نظام‌مند مجهز باشند بر دیگران تأثیر بیشتری می‌گذارند. ما ایرانیان در دوران باستان فاقد معرفت‌شناسی تأثیرگذار بودیم و برعکس خانم دکتر بیانی، که معتقد به حضور مستمر فرهنگ ایرانی به‌عنوان هویت ایرانی هستند، آقای دکتر بیگدلی چنین نظری ندارند. آقای دکتر نورایی نظر شما در این زمینه چیست؟



نورایی: در تأیید فرمایش‌های آقای دکتر بیگدلی باید عرض کنم که مسأله «ضرورت و بحران» ما را به این واداشت که به هویت فکر کنیم: بحران استعمار و ناسیونالیسم. مضاف بر اینکه امروز در دوره‌ی انقلاب اسلامی، جنگ، اصلاحات، مسأله آمریکا، قرارداد انرژی اتمی و غیره در ذهن ما مسأله پدید آورده‌اند و ما را به تفکر واداشته‌اند که چه قسمتی از هویت ما دچار حمله شده و کدام قسمت از موجودیت و بودن ما در تردید است؟ به نظر من هویت پدیده مرکبی است که دارای لایه‌های مختلفی می‌باشد. در هر دوره آن لایه‌هایی از هویت که مورد تهاجم قرار گرفته‌اند، اهمیت می‌یابند و فعال می‌شوند. این به آن معناست که بین تعرض و تراکم لایه‌ها رابطه مستقیمی وجود دارد. وقتی امروز به تهاجم‌های گذشته نگاه می‌کنیم دچار تردید می‌شویم که کدام قسمت از هویت ما در گذشته دچار تهاجم و تردید شده است. مثلاً نمی‌دانیم محمود غزنوی کدام قسمت از هویت ما را در مقابل فاطمیان مطرح می‌کند. اما می‌دانیم که عناصری مثل نژاد، قوم و خاک لایه‌های هویتی پایا هستند. تمدن جای بحث دارد. تاریخ و تاریخ‌نگاری هم یک قسمت از هویت است. گاهی مورد تعرض افکار جدیدی، مانند ناسیونالیسم قرار گرفتیم که به‌عنوان هویت مطرح شدند. گاهی هم اخلاق به‌عنوان هویت مورد تهاجم قرار گرفت. پس ما در بحث هویت با یک پدیده مرکب سروکار داریم. امروز مورخ می‌داند که در گذشته، همه‌ی این دل‌مشغولی‌ها یکجا نبوده‌اند؛ بلکه جزیی از آن مورد تعرض قرار می‌گرفت که در کتاب‌های تاریخی ممکن است منعکس شده باشد. نکته دیگر آن است که این لایه‌های هویتی متعدد با ترکیب مرکب در قرن بیستم در جایگاه ایدئولوژیک، یعنی در حوزه احکام و باید و نبایدها، قرار می‌گیرد و ایدئولوژی حاکم می‌شود. در صورتی که اگر با این دید به گذشته نگاه کنیم، برخی چیزها را می‌بینیم و برخی دیگر را نمی‌بینیم یا کمتر می‌بینیم. باید توجه داشته باشیم که اگر هویت با این ترکیب در جایگاه ایدئولوژیک قرار بگیرد نگاه مورخ به چه مواردی معطوف می‌شود.

نکته دیگری که در بحث خانم دکتر بیانی منعکس بوده این است که گاهی تمدن و فرهنگ ما از سیحون و جیحون تا اتیوپی می‌رسید و این فرجه شدن هویت

است و گاهی نیز در ایام ملوک‌الطوایفی یا حکومت‌های متقارن تقلیل می‌یافت و لاغرتر می‌شد. به همین میزان که مرزهای ما فربه و لاغر می‌شد هویت ما نیز فربه‌ی و لاغری می‌یافت. می‌خواهم بگویم که، با توجه به فربه شدن هویت، آنهایی که در اتیوپی هستند با این تعریف ما خودشان را ایرانی نمی‌دانند. آن دسته خودشان را ایرانی می‌دانند که هنوز به آنان گفته می‌شود که شما ملتی عظیم‌الشأن، بزرگ و ایرانی هستند درحالی که این بزرگ و کوچک شدن، مفاهیم را کم و زیاد می‌کند. ما نیز، به‌عنوان مورخ، باید در کتاب‌ها و منابع تاریخی ببینیم که کجای هویت ما مورد تعرض قرار گرفته و یا سپر دفاعی برای آن ایجاد شده است. ما در قرن بیستم، ضعف تنوریک داریم و با همین ضعف در جایگاه ایدئولوژی رسمی دوره‌ی پهلوی قرار گرفته بودیم.

حسن‌زاده: برداشت من از مباحث آقای نورایی این است که هویت از لایه‌های مختلف تشکیل شده است. در دوره‌های مختلف تاریخی؛ هر بخش از این لایه‌ها که مورد تجاوز قرار گرفته است را تقویت کرده‌ایم. حال، اگر عینی صحبت کنیم باید پیرسیم طبری به‌عنوان اولین مورخ با چه دیدگاهی آمده و چه لایه‌ای از هویت ما را بازسازی کرده است؟ آیا اصلاً طبری هویت آسیب دیده‌ی ما را مرمت کرده است؟ نانی و طاعات فرنگی

نورایی: دقیقاً وقتی بازوی ما دچار آسیب می‌شود تلاش می‌کنیم که آن قسمت آسیب دیده را ترمیم کنیم. می‌توانیم بگوییم که طبری یک روایت کننده است؛ در عین حال که مورخ، محدث، فقیه و مفسر بزرگی هم بود. از یک منظر، امپراتوری اسلامی به‌عنوان یک جغرافیا و یک تاریخ مرکب، ملل متنوعی را در خود جای داده بود. از این‌رو، تلفیق رسولان، پادشاهان و پرداختن به وضع، نقش و یاد آنها در گذشته و آوردن آنها در قالب یک مجموعه، درواقع، پاسخی به ملت‌های گوناگون در راستای نمایاندن خودشان به خود و به دیگران بود. تنوع روایات طبری نشان از عدم تأکید وی بر وضعیت خاص و قایل نشدن برای پدیده‌ها دارد. از سوی دیگر،



ایران و پادشاهان آن قسمت مهمی از روایت طبری را تشکیل می‌دهند. در کار طبری، به طور آگاهانه یا ناآگاهانه، ایرانیان میان دیگر اقدام در زمان‌های مختلف‌شان از سربلندی داشتند. به همین دلیل، وی با سبک خود به ایرانیان و سایر ملل می‌گوید که چه کسانی در کجا بودند. شاید این به نحوی بازسازی یک هویت از جهان‌های گم شده‌ی ایرانیان پس از سه قرن بود.

حسن‌زاده: یعنی طبری مطابق با استانداردهای امروزی و به صورت جزئی به پدیده‌ها نگاه کرده است؟

نورایی: ایشان نحله‌ی طبری را که یک فرقه مذهبی است پایه‌گذاری می‌کند. شما بهتر می‌دانید که در قرون نخستین اسلامی نهضت‌های مختلفی وجود داشتند، مانند شعوبیه که طبری از این منظر خود تحت تأثیر آن بود و این مطلب در نگاه کلی او به هویت، در پاسخ به این پرسش که ملل مختلف از کی و از کجا آمده و چه کسانی بوده‌اند، تبلور یافته است. دغدغه مورخ اینها هستند.

بیانی: به نظر من، طبری به گونه‌ی نمادین و به گونه‌ای غریزی و طبیعی به مسأله هویت نگاه کرده است، بدون اینکه نیازی به توجیه آن داشته باشد؛ زیرا نگاشتن تاریخ را به منزله‌ی توجیه آن گرفته است.

حسن‌زاده: اجازه می‌خواهم در مورد مباحث آقایان دکتر بیگدلی و دکتر نورایی نظر خودم را اعلام کنم. من تردید دارم که ایرانیان، از همان لحظات ورود اسلام، در برابر آن حالت تسلیم خود خواسته در پیش گرفته باشند. شاهد مثال حداقل پنج جنگ بزرگ و ده‌ها مقاومت مردمی هستند که در شهرهای ایران صورت گرفتند و در نهایت با شکست نظامی تسلیم شدند. داده‌های تاریخی «فتح به جنگ» و «فتح به صلح» نیز ناظر بر مقاومت‌های شهرها است. پس از تسلیم نظامی، مقاومت فرهنگی ادامه پیدا کرد و گرچه قسمت‌های غربی ایران، در مقایسه با شرق، زودتر اسلام آوردند؛ اما در خراسان بزرگ، مقاومت‌های فرهنگی در



پذیرش اسلام تا پایان قرن اول به چشم می‌خورد. از قرن دوم، ایرانیان غیرمسلمان - اعم از زردشتیان، مانویان و مزدکیان - به بازسازی هویتی خود پرداختند. جمع‌آوری و تألیف آثار دینی همچون دینکرت، دادستان دینیک، شگندگمانیک و اختیارات زاسپرم یا اندرزنامه‌هایی چون آیین نامک، که گویا در قرن دوم حدود هفت نسخه از آن در دست بود، از جمله تلاش‌های فرهنگی برای ابقای هویت‌شان بود. حتی کتاب‌هایی در رد اسلام و عیوب اعراب نوشته شد که کتاب‌های الزمرد و الدامغ ابن‌راوندی از آن جمله‌اند. نهضت شعوبیه، جنبش‌های اجتماعی، سیاسی و دینی به‌آفرید، سُنْبَاد و المَقْنَع، بابک و ... که به زندقه متهم شده‌اند، همگی دلالت بر این مقاومت دارند. مسأله دوم این است که چون ما خود شاهد دوره معاصر و برخورد با غرب هستیم مشکلات و معضلات امروز را بسیار بزرگتر از گذشته می‌دانیم. حال، در تعرض هلنیستی و حمله اعراب مسلمان می‌بینیم که سرزمین و فرهنگ ایران مورد تعرض قرار گرفت. امروز، ما با نگاه روز می‌گوییم که بحران معاصر خیلی بزرگ و برجسته است، درحالی‌که برای مردمان و مورخان همان زمان‌ها بحران عصرشان خیلی برجسته و مهم بوده است. ردیه‌هایی که نوشته شده‌اند، نشان از نوعی تهاجم گسترده دارند. ما تصور می‌کنیم بحران‌های دوره ما مهم‌اند، درحالی‌که ممکن است صد سال بعد مردم تصور کنند این بحران‌ها (معاصرما) کوچک و ناچیز بوده‌اند و تنها توسط مورخان بزرگ جلوه داده شده‌اند. سخن کوتاه کنم؛ حال که بر سر این بحث که با بحران به خود اندیشیده‌ایم اتفاق نظر وجود دارد و تنها در کمیت و کیفیت خوداندیشی و هویت‌شناسی جای بحث است، با نگاهی گذرا به تاریخ ایران، درمی‌یابیم که چهار بحران بزرگ داریم؛ بحران هلنیستی، بحران ورود اعراب، بحران ورود ترکان، و بحران غرب. اگر استادان گرامی صلاح بدانند ما پیرامون این چهار بحران و نسبت آنها با هویت بحث کنیم. آقای دکتر نورایی نظر حضرتعالی در مورد بررسی هویت و بحران‌های فوق چیست؟

نورایی: اگر این هویت متراکم که مثل بهمن حرکت کرده و رفته‌رفته بزرگ و گسترده شده است در قرن دوم و سوم مورد تعرض قرار می‌گرفت، عکس‌العمل‌های



شدیدی را می‌دیدیم. به نظر من، در آن دوره به طور نسبی، کوچکتر بوده و به این گستردگی دو قرن اخیر نبوده است. اگرچه - به طور اجمال - با این دسته‌بندی می‌توان توافق کرد، اما باید در ذهن داشت که همیشه تعرض اسباب هیجان برون‌مرزی (برون‌زاد)، محرک خوداندیشی و هویت محوری حیات اجتماعی - سیاسی نبوده، بلکه عناصر درون‌زادی از جمله فساد - در همه‌ی اشکال آن - نیز موجبات این دغدغه را فراهم می‌آورده است. در دوران اسلامی و از دوره‌ی عباسیان شاخصه‌ی دیگری به عناصر هویتی ایرانیان افزوده می‌شود که از آن پس در چشم‌اندازهای مختلف حیات اجتماعی مانند: زندگی فردی، هنر، ادبیات و حتی ذائقه‌های سیاسی تأثیر می‌گذارد و آن عکس‌العمل «بحران اخلاقی» تصوف بود. این جریان فردی که رفته‌رفته اجتماعی و از آن پس، در قرون هفتم تا نهم، داعیه‌ی سروری و سیادت یافت می‌تواند در مطالعه‌ی گذشته ایرانیان به مثابه‌ی عنصری درونی شده مطرح باشد.

حسن‌زاده: تا اینجا چارچوب‌های بحث مشخص و در این زمینه بحث شد که تاریخ ایران در ابتدای شکل‌گیری روندی طبیعی داشت و بعدها با یک سلسله تهاجم خارجی روبرو شد. از زمانی که تهاجم‌ها شروع گردید هویت ایرانی در نسبت با «غیریت» شکل خاصی پیدا کرد. شاید بهتر باشد که نخست در مورد آن نکاتی که در غیریت‌سازی اهمیت خاصی داشته و هویت ایرانی را در دوران خاص خود شکل داده است بحث کنیم و بعد به بحث مورخان پردازیم.

به نظر من بحران اخلاقی مورد اشاره آقای دکتر نورایی مربوط به دوران اسلامی است و هنوز بحث ما به آنجا نرسیده است. اما می‌توان در دوران باستان هم به بحران داخلی، همچون بحران مانی و مزدک، اشاره کرد. حال، از آقای دکتر بیگدلی خواهش می‌کنم نظرشان را در این باره مطرح کنند.

بیگدلی: من هم معتقدم که این چهار بحران را بررسی کنیم. مقاطع بحران‌زا و تأثیرگذار هویتی را ما به چهار دوره هلنیستی، اعراب، ترک و غرب تقسیم می‌کنیم. این بحران‌ها متغیرهای مستقل ما هستند و مورخان هم متغیرهای وابسته ما؛ زیرا

می‌خواهیم نسبت مورخان را با آن متغیرها بسنجیم تا معلوم شود که چقدر تأثیرگذاری و چقدر تأثیرپذیری دارند. می‌خواهیم بدانیم که اظهارنظرهایی که مورخان در زمینه پدیده‌های تاریخی کرده‌اند از جمله درباره‌ی حمله اسکندر، که کوله‌باری از تجارب افلاطون و ارسطو را با خود داشته و با ما برخورد کرده، کدام یک از لایه‌های هویتی ما را متأثر ساخته و یا آزرده است؟

حسن زاده: خانم دکتر آیا شما هم با چنین بحثی موافق هستید؟ لطفاً نظرتان را مطرح فرمایید؟

بیانی: هنوز یک چیز برای من حل نشده است. برای چه ما دور میز بنشینیم تا هویت‌سازی کنیم و دغدغه هویت داشته باشیم؟ باید ممالک تازه تأسیس این دغدغه را داشته باشند. زیرا اینها باید هویت بسازند. چرا ما از نو تشخیص هویت کنیم و ترتیب هویت بدهیم؟ این سؤال برای من مطرح است که چرا باید بنشینیم و هویت خودمان را روشن کنیم؟ کجای آن تاریک و نامعلوم است؟

نورایی: اجازه فرمایید من یک پاسخ کوتاه بدهم. فکر می‌کنم در طول بیش از نیم قرن گذشته هویت در ایران در قالب ناسیونالیسم در جایگاه ایدئولوژی نشسته است. چنان که این نگرانی وجود دارد که دیانت به‌عنوان ایدئولوژی معرف هویت گردد و به‌عنوان کل شاخصه‌های ایرانیت مطرح شود. اگر هویت در جایگاه ایدئولوژی قرار بگیرد، حتی در محدوده‌ی سیاسی واحد، یک عده خوب می‌شوند و یک عده بد. مثلاً کسانی که قبلاً ایرانی بودند و در پهنه وسیع ایران قرار داشتند چون امروزه دیگر در این قلمرو نبود و ایرانی به‌شمار نمی‌آیند چگونه آنها را ارزیابی می‌کنید؟ اگر هویت را در قالب ایدئولوژی مطرح کنیم و بگوییم که ما ایرانی هستیم و این شاخصه‌ها را مطرح سازیم و با این تفکر قدرت را قبضه کنیم، دیگران را نه تنها قبول نمی‌کنیم بلکه به جنگ و جدال می‌خوانیم.

بیگدلی: هدف از طراحی این مراحل آن است که می‌خواهیم بدانیم، از نظر هویتی، دچار چه فراز و نشیب‌هایی شده‌ایم.



بیانی: برای شناخت این فراز و نشیب‌ها باید به تاریخ برگردیم، یعنی هویت را در تاریخ جست‌وجو کنیم.

حسن‌زاده: خانم دکتر بیانی سؤال این است که وقتی اسکندر به ایران آمد و فرهنگ هلنی وارد ایران شد و قلمرو، فرهنگ، تمدن و سرزمین ایران به طور کلی به چالش کشیده شد، چه لایه‌هایی از جامعه‌ای ما بیشترین فشارها را تحمل کردند و بیشترین تأثیر را پذیرفتند و مورخان ایرانی چگونه این واقعه را به ما انعکاس داده‌اند؟

بیانی: من در اول بحث گفتم که ایران هم نقش پل داشت و هم نقش سد. ایران در طی این هزار سال ابرقدرت شرق بود و در مقابل آن، ابتدا یونان و سپس روم ابرقدرت غرب محسوب می‌شدند. در ایران، فقط حکومت‌ها عوض می‌شدند؛ یعنی اول هخامنشیان، بعد اشکانیان، و سپس ساسانیان روی کار آمدند. ضمناً از دو طرف یعنی از جبهه‌های شرق و غرب مورد حمله قرار می‌گرفت. بالاخره، در این رقابت‌ها و نبردها موفقیت و برتری از آن غربی‌ها شد و برای مدتی غرب بر ما مسلط شد.

نورایی: خانم دکتر بیانی هخامنشی‌ها تصمیم به حفظ چه چیزی داشتند که یونانی‌ها از آن نگران بودند و این برخوردها به خاطر چه صورت می‌گرفت؟ آیا این برخوردها هویتی هستند؟ این چه چیزی است که یونانی‌ها می‌خواستند آن را از بین ببرند و ایرانیان مقاومت می‌کردند؟

بیانی: آنها می‌خواستند جغرافیا، فرهنگ، تمدن، و ملیت ایرانی و هر چه تحت لوای نام ماد و هخامنشی بود را از بین ببرند. یونانی‌ها ایران را گرفتند و نود سال یونانی یا سلوکی بر ایران حکومت کردند و فرهنگ هلنی (یونانی) را با خود به همراه آوردند. بعد از بازگشت آنها صد سال هم فرهنگ هلنی در ایران رایج شد زیرا یونانی‌ها فرهنگی بسیار غنی داشتند. شدیداً در ایران شروع به فرهنگ‌سازی کردند و می‌خواستند فرهنگ ایران را ریشه‌کن کنند.

نورایی: خانم دکتر در اواخر این صد سال چه اتفاقی افتاد که اشکانیان در پایان این صد سال به ایرانی‌شان برگشتند؟ چه احساساتی در ایرانیان به وجود آمد و منشأ این احساسات چه چیز بود؟ اگر امکان دارد شاخصه‌ها و نموده‌های هویت ایرانی را در برابر هویت هلنی معرفی و تعریف کنید؟

حسن‌زاده: من اجازه می‌خواهم در تکمیل فرمایش‌های آقای دکتر نورایی یک جمله بگویم و آن این است که وقتی اشکانیان روی کار آمدند با شعار هلنی دوستی آمدند؛ نیامدند که بگویند ما می‌خواهیم این فرهنگ را از بین ببریم.

بیانی: آنان کار عاقلانه‌ای کردند. این هلنی‌ها که با فرهنگ خود آمده بودند سعی می‌کردند ریشه‌های فرهنگی ایران را بکنند. اینجاست که ما می‌گوییم رکن رکن حفظ هویت ایرانی، فرهنگ ایرانی است. چون اشکانیان سلوکی‌ها را شکست دادند و به دنبال آن، با یاری فرهنگ، ایران را از دست بیگانه نجات دادند.

بیگدلی: نتیجه می‌گیریم که ما، در دوره‌ی مورد بحث، دو مرتبه به یونان حمله کردیم و هیچ تغییر هویتی در یونان پدید نیاوردیم؛ زیرا یونان از بار هویتی و فرهنگی غنی برخوردار بود که متأثر از فرهنگ و هویت ما نمی‌شد. دوم، حرکت ما به سوی یونان با تأملات و تفکر فلسفی همراه نبود؛ جز تصرف یک سرزمین هدفی نداشتیم. برعکس وقتی، اسکندر به سرزمین ما آمد تأثیر هویتی و فرهنگی زیادی بر جای گذاشت به طوری که مردم در کوچه و بازار به زبان یونانی صحبت می‌کردند.

بیانی: البته، باید متذکر شوم که این اتفاق نه در همه جا و در روستاها، بلکه تنها در شهرهای بزرگ رخ داد.

بیگدلی: بحث ما هم شهرهای بزرگ است، زیرا به نظر من اسکندر در مورد هویت‌سازی راهبرد داشت و برای آن اقداماتی در ایران انجام داد. لشکر جاودان به راه انداخت و فرهنگ یونانی را در بین جوانان انتشار داد و از طریق راهبردهای



هویت‌سازی، هویت خود را با بنیادهایی به وجود آورد و نهادینه کرد. مهم این است که به رغم اینکه ما حمله کردیم، هیچ تأثیر هویتی و فرهنگی نگذاشتیم. اما آنها به ما حمله کردند و مدت توقف‌شان هم کم بود. اما به دلیل ابزار فرهنگی و هویتی اثرگذاری آن را در ایران ما نهادینه کردند و محصول آن هویت‌سازی در زمان اسکندر و سلوکی باعث شد که دوره حدود ۵۰۰ ساله‌ی اشکانی، رنگ و صبغه هلنی داشته باشد.

حسن‌زاده: اجازه می‌خواهم تا فرمایش‌های آقای دکتر بیگدلی را بازتر کنم. وقتی کورش و کمبوجیه وارد بابل و مصر و سرزمین‌های دیگر می‌شدند، به جای اینکه فرهنگ ایرانی را غالب کنند، دست رب‌النوع ملل مغلوب را می‌گرفتند و می‌رقصیدند. ما امروزه می‌گوییم این عملکرد ناشی از تساهل و سیاست دینی آنان است. اگر این را بگوییم مانند این است که بنده الان به انگلیس بروم. دقیقاً مثل آنها لباس بپوشم، غذاهای فرنگی بخورم و فرهنگ آنها را بگیرم و بگویم این ناشی از تساهل و آگاهی من است، درحالی‌که فکر می‌کنم این ناشی از عدم آشنایی با هویت خودی است. پادشاهان و بزرگان ما خودشان را نمی‌شناختند. شاید دلیل دیگر آن ناشی از همان قضیه چاق و لاغر شدن لایه‌های هویتی ما در اثر جنگ‌هایی که آقای دکتر نورایی اشاره کردند، باشد. انقباض و انبساط مرزها نوعی هویت سیال برای ما ایجاد کرده و هویت چند پارچه امروزی ما فرایند تاریخی ملت در گذر زمان است.

بیانی: نه این جور نیست، اینها بحث‌های عمیق و ریشه‌داری است و گفت‌وگوی زیادی می‌طلبد. ابتدا جواب آقای دکتر بیگدلی را بدهم بعد به سؤال شما برمی‌گردم. ما می‌گوییم یونانی‌ها ۹۰ سال وقت داشتند هویت‌سازی کنند و فرهنگ ایران را نابود کنند؛ زیرا آنها دریافته بودند اگر فرهنگ ایرانی از بین برود، همه چیز تمام می‌شود. اینکه گفتید در کوچه و بازار به زبان یونانی حرف می‌زدند درست نیست؛ فقط در شهرهای بزرگ این طور بود. دیوان‌های دولتی به زبان



یونانی برگشتند و اسکندر و جانشینانش هلنی کردن ایرانی‌ها را شروع کردند. یونانی‌ها را می‌آوردند با ایرانی‌ها مخلوط می‌کردند. خون ایرانی با خون یونانی مخلوط می‌شد، یعنی می‌خواستند از ایران زن بگیرند و دختر بدهند. زبان یونانی زبان منسجمی بود و زبان رسمی هم شد. اینها ۹۰ سال کوشش کردند و از این تلاش‌ها نتیجه نگرفتند. در ۱۰۰ سال اول دوره‌ی اشکانی هنوز فرهنگ هلنی رونق داشت آنها نمی‌توانستند یک دفعه آن را ریشه کن کنند. چون خلأ ایجاد می‌شد. آنان سعی می‌کردند که با بازور کردن ریشه‌های فرهنگ ایرانی گذشته، آن را بازسازی کنند که چنین هم شد؛ از روی سکه‌ها جمله‌ی «فیل هلن» یعنی «دوستدار یونان» حذف شد. اشکانی‌ها حدود ۵۰۰ سال حکومت کردند؛ فرهنگ ایرانی را با تمام توان تجدید نمودند و آن را برای ساسانی‌ها به ارث گذاشتند.

بیگدلی: مقوله اثرگذاری‌ها که شما مطرح کردید یک بحث دیگری است.

بیانی: فرهنگ ایرانی با تمام قوا دوباره به میدان آمد و در دنیا اثر گذاشت. اما در پاسخ به سؤال‌های آقای حسن‌زاده؛ باید گفت اگر امپراتوری‌های ایرانی که بر سرزمین‌ها و ملل پیشرفته تسلط می‌یافتند فرهنگ خود را به آنان تحمیل می‌کردند، آنها را وحشی می‌نامیدند که فرهنگ برابر آنها را از بین برده و فرهنگ خودشان را جایگزین کردند. ولی این کار را نمی‌کردند، بلکه تعاطی افکار می‌شد. گفتیم ایران حکم پل را داشت که فرهنگ‌ها از آن گذر می‌کردند. ایرانیان عناصر فرهنگی را هم از شرق می‌گرفتند و هم از غرب، و آن را با مایه‌های قومی و ملی خود می‌آمیختند. هر چیزی را که احساس می‌کردند لازم دارند می‌گرفتند اما خمیرمایه و جوهره‌ی ملیت ایرانی اصل آن بود. آنگاه فرهنگی ساخته می‌شد به اسم فرهنگ هخامنشی، فرهنگ اشکانی، و فرهنگ ساسانی، که نه دیگر یونانی بود نه رومی و غیره؛ بلکه یک فرهنگ ایرانی بود و جوهره‌ی ملی قوی ایرانی داشت. شعاع فرهنگ ایرانی در دوره هخامنشی و ساسانی به سراسر دنیای متمدن آن زمان سایه افکنده بود که پایه و مایه از همه‌ی فرهنگ‌های اقوام زیردست داشت. چرا از این جهت فرهنگ



اشکانی یا ساسانی خوانده می‌شد که جوهره‌ی قومی و ملی خود را در آن گذاشته بود. شما اگر تاریخ هرودت را بخوانید، با اسم ایران شروع می‌شود و با اسم ایران ختم می‌شود. ایران، مثل شاهین، بال خود را بر سر هرودوت - که نماینده‌ی یونان بود - پهن کرده بود. تا جایی که او شب هم خواب ایران را می‌دید. گزنفون، که کتاب آنابازیس یا بازگشت ده هزار نفری را نوشت و برای یونانیان به ارمغان برد، هشدار می‌دهد که در ایران خبرهاست و هنگامی که می‌خواهد برای یونانی‌ها یک انسان آرمانی مثال بزند کورش را انتخاب می‌کند. او کتاب سیرویدی خود را در اوج دشمنی یونان با ایران می‌نویسد. گزنفون یک یونانی است که در جنگ با ایران با هزاران مذلت عقب‌نشینی کرده و جانش را نجات می‌دهد او هنگام بازگشت، انسان آرمانی‌اش را کوروش قرار می‌دهد برای اینکه به اسپارتی‌ها بگوید که با چه کسی طرف هستید. آیا تأثیرگذاری از این بالاتر وجود دارد؟

حسن زاہد: استدلال‌های خانم دکتر بیانی در وجود نوعی خمیرمایه ایرانی برای تداوم هویت برخلاف دیدگاه‌های آقای دکتر بیگدلی است؛ به این معنی که خانم دکتر وجود نوعی معرفت‌شناسی تأثیرگذار را در قالب فرهنگ بیان می‌کنند. حال، خواهش می‌کنم که آقای دکتر بیگدلی نظرشان را در این زمینه مطرح بفرمایند.

بیگدلی: اجازه می‌خواهم تعریف کوچکی از هویت را تکرار کنم. هویت عبارت است از مجموعه نگرش‌ها، گویش‌ها، خصوصیات و ویژگی‌هایی که یک «خود» را از «دیگر» متمایز کند. نکته دوم اینکه هویت یک بحث معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی است. یعنی من با هویتم به هستی به گونه‌ای که مبتنی بر نوعی معرفت‌شناسی است می‌نگرم. در ایران، نوع نگاه به هستی با نوع نگاه به هستی در یونان تفاوت می‌کرد. ما صحبت‌مان این است که وقتی اسکندر به ایران می‌آید نوع هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی ما را تغییر می‌دهد؛ و دچار بحران هویت می‌کند؛ یعنی مجموعه آن گویش‌ها، اندیشه‌ها و نگرش‌های ما را هم نسبت به خودمان و هم

نسبت به جهان هستی تغییر می‌دهد. مثلاً ما که مسلمان هستیم نگاه‌مان به جهان این طور است که همه چیز را خداوند ساخته است؛ مارکسیست‌ها هم مادی‌گرایانه به جهان هستی نگاه می‌کنند. اینها آمدند این تغییر را به وجود آوردند. اصلاً بحث ما تنها سرزمین نیست. اگر خشایارشا به یونان حمله کرد تأثیری در معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی یونانیان نگذاشت؛ زیرا هویت‌سازی ابزار می‌خواهد. در بحث هویت ملی، گفته می‌شود که باید مجموعه عواملی وجود داشته باشد تا بتوانیم هویت ملی بسازیم. هر کشوری نمی‌تواند هویت ملی بسازد.

بیانی: یعنی شما می‌فرمایید که هزار سال ایران پیش از اسلام در فرهنگ جهانی تأثیرگذار نبود؛ چطور چنین چیزی ممکن است؟

بیگدلی: بحث ما این است که هویت با مجرد فرهنگ تفاوت می‌کند. منظور من این است که یونانیان در برخورد با ایرانیان، پس از چالش‌های نظامی، وارد مرحله‌ی چالش‌های فرهنگی - هویتی شدند و بالاخره قدم در مشارکت آگاهانه با فرهنگ و هویت ما گذاشتند و این دو را در شالوده و بنیادهای فکری نهادینه کردند. از سوی دیگر، این هنر ایرانیان بود که عناصر هویت «غیر» را مبتنی بر هویت و فرهنگ «خود» تفسیر می‌کردند. شناخت ما از یونان یک شناخت نظامی بود، ولی شناخت یونان از ما شناختی فلسفی بود. زیرا اسکندر به‌عنوان فرزند خدا و در کسوت دینی وارد ایران و شرق شد و زیر ساخت فرهنگ و هویت شرقی، دینی بود. این همان راهبرد اسکندر بود. درحالی‌که ما بدون هیچ‌گونه راهبرد و ایدئولوژی وارد آتن شدیم و این بستگی به توقف کوتاه ما در آتن نداشت. بنابراین، هلنی‌ها معرفت‌شناسی ما را تغییر دادند. به‌عنوان نمونه، نظام سیاسی فدراتیو اشکانی برداشتی از شهر - دولت یونانی بود. این یک تغییر هویتی در یکی از لایه‌های هویتی ما بود.

بیانی: ابزارش را داشتیم، اما ثبت نکردیم و یا به عقیده‌ی من ثبت شد و در طی زمان از بین رفت. آنها بیشتر قسمت‌هایی از تاریخ و فرهنگ ما را ثبت کردند. ما



وقتی تاریخ‌مان را از زبان هرودت، گزنفون و توسیدید بخوانیم می‌بینیم که چقدر بر آنها تأثیر گذاشته‌ایم که آنها به قسمتی از این تأثیر اعتراف کرده‌اند. آنها آمدند و ماندند و بسیار سعی کردند که ریشه‌های هویتی و ریشه‌های فرهنگی ما را بکنند، اما نتوانستند؛ چون فرهنگ ما قوی و ریشه‌دار بود.

حسن‌زاده: تا اینجا مباحث جدی و خوبی مطرح شد؛ رسیدیم به اولین نقطه آغاز بحران در هویت ایرانی، و آن بحث هلنیزم بود. اساتید هر کدام مباحثی را مطرح کردند و گفتند که در دوره نود ساله سلوکی هویت ایرانی تحت سلطه فرهنگ مسلط یونانی یا سلوکی مقداری تغییر کرد و این حدود صدونود سال طول کشید. اشکانیان، پس از صد سال پذیرش فرهنگ هلنی، به تدریج آن را کنار گذاشتند و فرهنگ ایرانی را که هویت ایرانی در آن تبلور یافته بود از سر گرفتند. حال، بحث بر سر این است که، در پایان این صدونود سال، اشکانیان چگونه هویت ایرانی خودشان را بازتعریف می‌کنند؟ می‌خواهیم ببینیم که، در آن بازتعریف هویت ایرانی، نقش مورخان آن دوره چه بوده است و ما با مراجعه به آثار مورخان ایرانی آن دوره چه تصویری از هویت ایرانی به دست می‌آوریم؛ این مسأله‌ای است که ما دنبالش هستیم.

نورایی: ما در دوره اشکانی مورخی نداریم. مطالبی را که بعدها فردوسی به طور مستقیم درباره اشکانیان می‌گوید کمتر از بیست بیت است از نه نفری که وی نام می‌برد تنها پنج نفرشان مطابق با واقعیت هستند. از نظر تاریخ‌نگاری، ما در دوره‌ی مذکور، دچار فقر هستیم. تنها در ساحت هنر و معماری و سکه‌هاست که می‌توان چنین بازتعریف را مشاهده کرد. از جمله در هنرهای هلنی که در بیستون، معبد آناهیتا در کنگاور، و نوع آرایش سکه‌ها و خطوط آن داریم نوعی هنر می‌بینیم که هنر بازگشت را نشان می‌دهد. در روشن ساختن اینها، بیشتر علم باستان‌شناسی و سکه‌شناسی به کمک ما آمده و به تفسیر پرداخته‌اند؛ وگرنه ما مورخی بومی در آن دوره نداریم که عیناً خواسته باشد از اشک‌ها و ایران مطلب بنویسد تا ما آن را از منظر مورخ داخلی بسنجیم.



بیانی: درست صد سال بعد، بلاش که رنسانس فرهنگ ایرانی را شروع می‌کرده خط و زبان ایرانی (پهلوی اشکانی) از مدت‌ها پیش در فرهنگ اثر گذار شده، و این ابتدایی‌ترین سند ما است. ما از این دوره سند بسیار کم داریم. هم‌چنان که آقای دکتر گفتند، تنها سکه‌ها و آثار باستان‌شناسی به ما گفته‌اند که چنین تحولات و تغییراتی اتفاق افتاده است. بنابراین، تصورمان این است که یک تغییر فرهنگی از سال‌ها قبل شروع شده و در این دوره به انجام رسیده است.

نورایی: ما پاره‌ای از شاخصه‌های هویت یونانی را گرفتیم و در قالب‌های خودمان ریختیم و بازتعریف کردیم. ما اساساً در شرق معماری سنگی یکدستی نداشتیم. معماری سنگی نمود معماری یونانی است. معبد سنگی آنها را در کنگاور نماد بارز نفوذ یونانی، حداقل در حیطه غرب فلات ایران، است.

بیانی: اشتباه نشود ما هویت آنها را نگرفتیم، بلکه از فرهنگ و تمدن آنها سود جستیم.

حسن زاده: البته، به‌ویژه عناصر فرهنگی جزو شاخصه‌های هویتی هستند. عجلتاً خانم دکتر لطفاً بفرمایید ساسانیان به اشکانیان چگونه نگاه می‌کردند؟

بیانی: آنها اشکانیان را غاصب حکومت می‌دانستند. وقتی هلنی‌ها آمدند بر قلمرو هخامنشی مسلط شدند و پیش از نود سال باقی ماندند در ایران جزیره‌هایی در این دریای طوفان‌زا - باز به مسأله هویت برمی‌گردیم - ایجاد شد که با چنگ و دندان فرهنگ و تمدن غیرهلنی را حفظ کردند. یکی از این جزیره‌ها، در آن دریای طوفان‌زا، پارس بود. اردشیر در کارنامه اردشیر بابکان می‌گوید: من از نوادگان دارای دارایان هستم. یعنی خودش را به هخامنشی‌ها منتسب می‌کند و می‌گوید من و خاندان من محافظ فرهنگ و تمدن هخامنشی بودیم. زمانی که سلوکی‌ها در سلوکیه و در شوش و این طرف و آن طرف مشغول ریشه‌کنی فرهنگ ایرانی بودند یکی از پاسدارهای فرهنگ و هویت ایرانی ما بودیم. همان فرهنگ، تمدن و هویت



هخامنشی را حفظ کردیم و آن را اینک به ایران تحویل می‌دهیم. پس حکومت از آن ماست. اشکانیان گله‌پرور و قبایل دور دست اصلاً قابل مقایسه با ما و میراث‌داران هخامنشی نیستند. پس آنان غاصب‌اند. سرانجام، اردشیر شاهزاده‌کشی اشکانی را راه می‌اندازد. آثار و کتیبه‌های اشکانی را خراب می‌کند و یا به نام خود تغییر می‌دهد. یکی از علل کم بودن اسناد دوره‌ی اشکانی همین است.

حسن‌زاده: ببخشید خانم دکتر، این چه هویتی بود که با یک نقاشی از بین برود؟ پس تلاش‌های فرهنگی و تمدن ۴۷۵ ساله چه شد؟

بیانی: اجازه بدهید؛ مسعودی به صراحت می‌گوید که ساسانیان تاریخ را قلب کردند. اردشیر در اندرزنامه‌اش می‌گوید اگر «نبودی که سر هر هزار سال، دنیا دگرگون می‌شد» - این یک باور زردشتی است که در هر هزار سال وقایعی اتفاق می‌افتد و دنیا دگرگون می‌شود - اگر نبودی این چنین، من حکومتی می‌ساختم که برای ابد مدت ادامه پیدا کند. برای اینکه این هزار سال زود نرسد حکومت پانصد ساله اشکانی را نصف می‌کند و به دو‌یست سال تقلیل می‌دهد. نوشته‌هایی را که ثابت می‌کرد حکومت اشکانی چقدر به درازا کشیده بود نابود می‌کند و از بین می‌برد. مسعودی به صراحت این را گفته است. اردشیر تاریخ‌سازی می‌کند برای اینکه حکومت خود را پایدار کند. یکی از دلایلی که ما از اشکانی‌ها آثار کم داریم به خاطر این است که ساسانی‌ها کتیبه‌ها و نوشته‌ها و تاریخ‌ها را تخریب و قلب کردند. ولی خوشبختانه ساسانیان نتوانستند از فرهنگ چند قرنی اشکانی جدا بمانند. ناخودآگاه آن را گرفتند و با آنچه که از هخامنشی‌ها دست نخورده باقی مانده بود، ممزوج و آن را زنده کردند و در برابر رومی‌ها با فرهنگ و هویت باز تعریف شده ایستادند. ساسانیان نه تنها احیاگر فرهنگ هخامنشی بلکه وامدار فرهنگ اشکانی بودند.

بیگدلی: با تشکر از خانم دکتر که بستر تاریخی را روشن کردند. چند نکته در این زمینه بگویم بعد مطالب را آقای حسن‌زاده جمع‌بندی کند. درد تاریخ ما این

است که هر حکومتی روی کار آمده برای اینکه مشروعیت به دست آورد و خود را جاویدان نماید حکومت قبلی را متهم به ناتوانی کرده است. پهلوی قاجار، قاجار، زندیه، زندیه افشاریه را و تا آخر. این یک نوع بی‌اخلاقی در تاریخ ما به‌شمار می‌آید. همین اخلاق آزار دهنده متأسفانه در حوزه اندیشه‌ورزی ما هم وجود دارد؛ مثلاً غزالی، بدون توجه انتقادی به فارابی، خود مکتب جدیدی پی‌ریزی می‌کند. به این ترتیب، هیچ‌گونه تسلسلی در حوزه‌ی اندیشه‌ورزی ما باقی نمی‌ماند. مضافاً اینکه ما، در تاریخ خود، همیشه شاهد جنگ قدرت و دانش بوده‌ایم و عدم سازگاری این دو یکی از عوامل کندی حرکت ما به سوی نوسازی بوده است.

حسن‌زاده: اجازه بفرمایید مطالب را تا اینجا جمع‌بندی کنیم. تا اینجا چگونگی برخورد ایرانی‌ها با بحران هلنی مورد بحث قرار گرفت و فرهنگ و تمدن هلنی، به خاطر در اختیار داشتن ابزارهای قوی فرهنگی و تمدنی، ایران را متأثر ساخت. این تأثیر هر چند به ابعاد معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی ایرانیان نیز رسوخ پیدا کرد؛ اما خوشبختانه به هدف نهایی خود، که ریشه‌کن کردن فرهنگ و تمدن ایرانی بود، نایل نیامد. یعنی هویت ایرانی را متأثر ساخت اما به کلی تغییر نداد. مسأله بعدی این است که هویت ایرانی، پس از صدونود سال تأثیرپذیری، بار دیگر شروع به خودنمایی کرد و این روند در پایان دوره‌ی اشکانی هم به فرهنگ و تمدن هخامنشی وصل شد به طوری که ساسانیان خود را جانشین و وارث دارایی هخامنشی می‌دانستند. اما اختلاف بین اشکانی و ساسانی، اختلاف بر سر تملک جانشینی بود. درواقع، بحران جنبه داخلی داشته است که ارتباطی به تأثیر فرهنگی هلنی ندارد.

حال، پیش از اینکه بحث خودمان را به بحران ورود اعراب بکشانیم لازم است یادآوری کنم که، در حین صحبت، دو مسأله مهم در زمینه هویت مطرح شد اما بی‌جواب ماند؛ یکی اندیشه ایرانی‌شهری و رابطه‌اش با هویت ایرانی و دیگر اینکه چرا در دوره‌ی قبل از اسلام مورخ نداریم؟ حال از خانم دکتر خواهش می‌کنم نظر خود را درباره‌ی رابطه‌ی اندیشه‌ی ایرانی‌شهری، ساخت شاهی، و هویت ایرانی بیان بفرمایند.



بیانی: در ایران دوران باستان و در گذشته‌های بسیار دور، باور بر این بود، فرمانروایی که دادگستر و عدل‌پرور باشد و بتواند قوم یا ملت خود را خوشبخت و مرفه نگاه دارد؛ مظهر قومیت، ملیت و قلمرو تحت حاکمیت قوم یا ملت خود است. مظهر این باور «فره ایزدی» بود که همواره در کنار فرمانروا و نگهبان او قرار داشته است، ولی زمانی که فرمانروا از جاده‌ی عدل و انصاف منحرف می‌گردید این فره نیز از او دور می‌شد، و به این ترتیب، او از اریکه‌ی قدرت به زیر می‌افتاد؛ چنانکه در تاریخ اساطیری جمشید پس از سال‌ها حکومت توأم با فره‌ی و عدل و داد، هنگامی که نخوت و غرور بر او مستولی شد و از جاده‌ی عدل و انصاف به دور افتاد، این چنین شد، ضحاک نیز، همین وضع گرفتار شد.

حسن‌زاده: من از فرمایش‌های خانم دکتر چنین استنباط می‌کنم که «فره ایزدی»، با حفظ ساخت شاهی مبتنی بر دادگستری و عدالت‌پروری، به نوعی به تداوم هویت ایرانی هم کمک می‌کند؛ چون در منظومه فکری ایران باستان، بین ایرانیت و سلطنت همبستگی و رابطه وجود داشت. آقای دکتر بیگدلی خواهش می‌کنم حضرتعالی نیز نظرتان را در این زمینه بیان فرمایید.

بیگدلی: نامیدن اندیشه‌ی ایرانشهری به نام ایران نباید این مفهوم را داشته باشند که این اندیشه قطعاً و اصالتاً برخاسته از شرایط سیاسی ایران باستان بوده است؛ بلکه نظام سیاسی مبتنی بر وحدت سیاست و دیانت حتی قبل از آریایی‌ها در میان اساطیر پیش از آریایی نیز وجود داشته است. بنابراین، همان‌طور که در عصر ساسانیان تفکر غالب بود در دوره‌های اسلامی نیز شاهد بروز آن مخصوصاً در سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک بوده‌ایم. اندیشه‌ی ایرانشهری، شخصیت یک ایزد را بر شخصیت یک شاه یا یک رهبر مذهبی منطبق و اهمیت و توانایی‌های اسطوره‌ای یا تاریخی او را به نفع حیات سیاسی این دیگری مصادره کرده است. احتمالاً حکیم ابوالقاسم فردوسی نخستین شخصیت بارز احیای اندیشه‌ی ایرانشهری در شاهنامه یا خردنامه‌ی خود است که در چارچوب‌های حماسی موجب احیای هویت ایرانی شد

و هویت ایران باستانی را به عصر اسلامی انتقال داد. هانری کربن (به نقل از دکتر سیدجواد طباطبایی) معتقد است که تداوم اندیشه‌ی ایران‌شهری، در گذار به دوره اسلامی، عامل اساسی در تداوم تاریخی (هویتی) و فرهنگی ایران زمین به حساب می‌آید. بنابراین، اندیشه سیاسی ایران‌شهری خاستگاه جدی در شناخت هویت تاریخی ایرانیان است. به همین دلیل، این اندیشه تنها حامل و عامل انتقال ارکان هویتی ایران باستان به عصر اسلامی است؛ زیرا خواجه نظام‌الملک در مقدمه‌ی سیاست‌نامه آورده که آن را در آیین کشورداری به رسم ملوک عجم به رشته تحریر در آورده است.

حسن‌زاده: آقای دکتر بیگدلی اندیشه‌ی ایران‌شهری را تنها عنصر تقویت‌کننده و تداوم‌بخش هویت ایرانی از دوره‌ی باستانی به دوره‌ی اسلامی ارزیابی می‌کنند و به نظر من سایر مؤلفه‌های هویتی را که پیشتر به آن اشاره شد، نادیده می‌گیرند. اگر بتوان رابطه‌ای بین اندیشه ایران‌شهری و مرزهای ایران و سایر عناصر هویتی مانند فرهنگ برقرار کرد، شاید برای پاسخ دادن به تداوم هویت ایرانی مؤثرتر عمل کند. آقای دکتر نورایی نظر حضرت‌عالی درباره اندیشه‌ی ایران‌شهری، ساخت پادشاهی و هویت ایران چیست؟

نورایی: هیجان حرکت اشکانیان از شهر صد دروازه در آسیای مرکزی تا تیسفون در ساحل فرات، در واقع، عطشی بود برای غلبه بر ایران‌شهر که نهایتاً - به قول گریشمن - این اردوی جنگی در جایی قرار و استقرار گرفت که همه حیطه‌ی مرزی و فرهنگی ایران‌شهر در فلات ایران را در تصرف خود در آوردند. جالب این است که ایران‌شهر، چه به عنوان حیطه‌ی فرهنگی یا تمدنی، خود پیوسته از ناحیه‌ی غربی مورد تعرض قرار می‌گرفت و خاندان‌های حکومت‌گر نهایتاً مایل بودند که این مرز در حد طبیعی خود قرار گیرد تا پای در جای افتخارات گذشته محکم کنند. کسی می‌توانست ادعای شاهی کند که بر همه‌ی ایران‌شهر فرمان براند. شاه؛ با دیدی از بالا و مطابق با ایران‌شهر، شاهی مقبول و مطاع بود که مخدومین با طیب



خاطر کمر به اطاعت داشتند. هرگونه وهنی در مرزهای ایرانشهر موجبات سستی شاه بود.

حسن زاده: با تشکر از آقای دکتر نورایی که رابطه ایرانشهر و مرز شاهی را به خوبی بیان کردند. حال، خواهش می‌کنم که خانم دکتر بیانی نظر خود را درباره‌ی این سؤال که چرا ما در دوره‌ی باستان مورخ نداشتیم، مطرح فرمایند؟

بیانی: عقیده‌ی من این است که، در دوران باستان، تاریخ‌نگاری وجود داشته ولی به علت تهاجم‌های پی‌درپی، به خصوص پس از حمله‌ی اعراب، بسیاری از آنها از بین رفته است. هرودت از تاریخ‌نگاری ایرانیان گفت‌وگو کرده و مهم‌ترین نمونه‌های که برجای مانده خدای نامه است که در شاهنامه‌ی فردوسی آمده است. عقل و منطق، شکوفایی و شواهد گوناگون این دوره، ما را بر آن می‌دارد تا تصور کنیم که تاریخ‌نگاری نمی‌توانسته وجود نداشته باشد.

حسن زاده: نابودی تمام یا قسمت اعظم میراث ادبی دوره‌ی باستان در تهاجم‌های پی‌درپی امری بعید به نظر می‌رسد؛ اما همان طور که خانم دکتر هم فرمودند منطق هم حکم می‌کند که فرهنگ و تمدن پیشرفته‌ی ایران باستان دارای مورخ باشد. آنچه مسلم است این است که تاریخ‌نویسی از دوره‌ی خسرو اول به صورت گسترده شروع شد و چندین آیین‌نامه هم نوشته شدند که یکی از آنها را دهقان دانشور در دوره‌ی یزدگرد سوم نوشت که به دوره‌ی اسلامی هم راه یافت و منبع اصلی سیاست‌نامه نویسی شد. البته، باید گفت که خدای‌نامه‌ها آثار صرفاً تاریخی نبودند بلکه تاریخی - افسانه‌ای بودند. آقای دکتر نورایی به نظر شما، چگونه می‌توان این مسأله‌ی به ظاهر متناقض را حل کرد؟

نورایی: همان‌طور که گفتید، در واقع، وضعیتی بغرنج است. از یک سو، معتقدیم که تمدن و مرزهای وسیعی در حیطه‌ی اقتدار ایرانیان بوده و، از سوی



دیگر، کسی این همه گستردگی را ثبت و ضبط نکرده است. آیا دغدغهی ثبت نبوده؟ آیا هیجاناتی که در دوره‌ی اسلامی در عصرهای گوناگون تاریخ‌نگاری وجود داشته، در آن دوره معمول نبوده است؟ آیا این اقتدار عظیم خود را فراتر از ثبت می‌دانسته و در همه حال معتقد بوده است که دیگران این کار را خواهند کرد؟ یا اینکه - چنانکه آقای دکتر بیگدلی فرمودند - فرهنگ اضمحلال و بی‌ادبی حاکم در دوره‌های بعد موجبات امحای کارهایی به‌عنوان تاریخ شده است؟ چنانکه به قرینه دوره‌های بعد می‌توان بر این نظریه تأکید داشت. به هر روی، خیلی در این باره نمی‌دانیم. همین قدر معلوم است که گذشته قابل ملاحظه‌ای بدون مورخ است. در این دوره، ایران کشوری پرگذشته ولی کم تاریخ است. می‌دانیم که گذشته‌ای قابل انعکاس در کار مورخ داشته‌ایم ولی نمی‌دانیم چرا به همان مقیاس تاریخ‌نگاری یعنی محصول کار مورخ نداریم.

حسن زاده: موضوع دوم ورود اسلام به ایران است و اینکه مورخان ایرانی چگونه به هویت‌سازی پرداختند. برای عینی کردن مباحث، اگر از چند نفر از مورخان نامی این دوره - دینوری، یعقوبی و طبری - شروع کنیم بهتر است. یکی از مهم‌ترین مؤلفه هویت ملی، در جهان امروز، زبان است. حال، می‌بینیم که تا نیمه قرن چهارم هجری تمام آثار تاریخی به جا مانده از ایرانیان به زبان عربی است. به نظر بنده، سیال بودن هویت ما در اینجا باز هم چرخش آشکاری به سوی فرهنگ "غیر" دارد. ابتدا از خانم دکتر خواهش می‌کنم نظرشان را بفرمایند.

بیانی: مسأله زبان مسأله‌ی بسیار مهمی است مثلاً در زمان هخامنشی، اشکانیان و ساسانیان کتیبه‌ها به چند زبان نوشته می‌شدند. یک زمان زبان رسمی یونانی می‌شود، یک وقت آرامی و یک زمان هم پهلوی. با ورود اسلام به ایران هم زبان عربی متداول می‌شود، چون اعراب جهان متمدن را گرفته بودند. امروز نیز این قضیه صادق است که هر دولتی که قدرتمندتر باشد زبانش نیز جنبه‌ی جهانی پیدا می‌کند. امروز زبان انگلیسی این نقش را ایفا می‌کند؛ هر کس می‌خواهد حرفی را به گوش جهانیان برساند از زبان انگلیسی استفاده می‌کند.



صحبت‌مان این است که استفاده از زبان عربی به‌عنوان زبان رسمی به این خاطر بوده است که به گوش همه برسد و همه آن را بفهمند. امپراتوری اسلامی جهانی شده‌ی، بنی‌امیه در دمشق و سپس بنی‌عباس در بغداد نشسته بودند سراسر نواحی تحت نفوذ امپراتوری ایران و بخش اعظم روم شرقی جزء قلمرو اسلامی شده بود. نکته مهم در اینجا این است که ایرانیان به زودی بر خود مسلط شدند و بار دیگر فارسی زبان رسمی شد. با تغییراتی در زبان پهلوی، فارسی دری به وجود آمد و سامانیان و صفاریان زبان فارسی را جایگزین زبان عربی کردند. کسانی چون بلعمی و بیهقی تاریخ‌های خود را به فارسی نوشتند و افرادی که همچون طبری به عربی می‌نوشتند برای این بوده که کارشان جنبه‌ی جهان‌شمول داشته باشد، و دنیای جدید بتواند آن را بخواند. اگر زبان رسمی و عمومی عربی است افرادی که به زبان فارسی تاریخ می‌نویسند بر این منظور است که قطعاً پشت این امر تفکری خوابیده است.

نورایی: من فکر می‌کنم بیشتر آنهایی که فارسی نوشتند مورخان محلی بودند. از این جهت، محلی‌نگاران گوی سبقت را در طرح اجزای هویت ایرانی از عمومی‌نویسان ربوده‌اند. اولین بار فرخی در تاریخ اصفهان به حب‌الوطن اشاره می‌کند، اگرچه این وطن ایرانشهر نیست و شائبه این را دارد که کدام گروه از مورخان استعداد هویت سیاسی دارند. در هر حال، پیش از آن، تاریخ‌های عمومی در سطح طبری همه به پان‌عربی هستند و مهم‌ترین تاریخ عمومی به زبان فارسی همان تاریخ بلعمی است که متعلق به قرن چهارم است. اجازه می‌خواهم یک توضیح کلی بدهم. بحث غامضی که اکنون، با توجه به جهانی شدن، پیش می‌آید خواه ناخواه زبان، تمدن و فرهنگ ما را که خانم دکتر به «درخت کهنسال ریشه‌دار» تشبیه کردند و در جای جای دنیا هم وجود دارد به یک شکل و به صورت یک مینیاتور در خواهد آورد. جهان کوچک می‌شود و به شکل مینیاتوری این پارک جهانی را خواهد پوشاند. هویت در این جهانی که نظریه جهانی شدن در آن مطرح است و با سرعت سرسام‌آور پیش می‌تازد، چه شکلی خواهد یافت؟ ما در این



جهان پرشتاب، چه کنیم؟ درست است که مورخ هستیم و به گذشته نظر داریم اما، به هر حال، این تصویری که ما از گذشته داریم مقداری هم در آینده کاربرد دارد. به نظر من، در جهان امروز که روند جهانی شدن پیش می‌رود هویت‌ها دچار فروپاشی می‌شود. در این دوران، اصلاً نژاد، فرهنگ و حتی زبان به‌عنوان شاخصه هویتی مطرح نیست.

حسن‌زاده: کردار برآیند پندار است. اگر پندار معطوف به کل‌گرایی باشد کردارها و رفتارها هم کلی خواهند بود. تاریخ‌نگاری حاصل و برآیند معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی انسان از گذشته است. به نظر من، اسلام نوعی کلیت‌نگری و هستی‌شناسی کلی و متصل آفرینش از آدم تا ختم جهان ایجاد کرد. این تفکر توانست تاریخ‌نگاری را از انساب و ایام‌نگاری به تاریخ عمومی سوق دهد؛ یعنی جزئی‌نگاری بر حول محور خاندان، قبیله و شهر را به سوی تاریخ‌نگاری عمومی سوق داد که در آن نه یک قبیله، بلکه جهان اسلام به‌عنوان نقطه‌ی کانونی مطرح بود؛ و جهان اسلام هم حول محور پیامبر(ص) و بعد خلافت می‌گشت. تاریخ سایر اقوام و ملل هم بحث پیرامونی بود. به نظرم این امر در تاریخ‌نگاری عراق تحقق یافت که دغدغه‌اش حفظ و حراست از امت واحده‌ی اسلامی بود. با تردید در مرکزیت خلافت، که با تأسیس حکومت‌های مستقل و نیمه‌مستقل در ایران، شمال آفریقا و شامات ایجاد شد، تاریخ‌نگاری‌هایی با ویژگی‌های هر یک از مناطق پدید آمد که در آن نه کلیت جهان اسلام بلکه همان منطقه، محور و کانون بحث بود. در تاریخ‌نگاری ایرانی، ایران و سلسله‌هایی که در آن حکومت می‌کردند به صورت بحث محوری درآمد و خلافت بحث پیرامونی شد. به بیان دیگر، با چندپارچه شدن باورهای مردم در نتیجه فرقه‌گرایی مذهبی، در عرصه‌ی سیاست و اجتماع نیز چندپارچگی روی داد و حاصل این چندپارچگی تاریخ‌نگاری محلی و ایرانی است. به نظر من، بین احساس هویت و باورها و پدیده‌های اجتماعی و طبیعی، مثل مرزها و استقلال سیاسی منطقه و غیره، رابطه وجود دارد. حال، پیشنهاد این است که ما، در این بحث، تاریخ طبری را به‌عنوان یک تاریخ مهم و



اساسی مورد بررسی قرار دهیم. آقای دکتر بیگدلی لطفاً نظرتان را در این زمینه بفرمایید.

بیگدلی: به نظر من خوب است که تاریخ طبری به‌عنوان اینکه آغازگر جریان تاریخ‌نگاری ماست، مورد بررسی قرار گیرد. برای اینکه به بحث جهت بدهیم، بهتر است که در لابلای این بررسی تاریخی به مقاومت‌های ایران در برابر عنصر عربیت در قرن اول تا سوم، مثل نهضت شعوبیه و قیام‌های سَنَباد و به‌آفرید و غیره، اشاره کنیم؛ چون اینها خود را حافظان هویت ایرانی می‌دانستند.

نورایی: فکر می‌کنم که تاریخ‌نگاری در این دوره خیلی تحت تأثیر اندیشه‌های شعوبی‌گری است. البته، این یک فرضیه است که می‌توان آن را رد یا اثبات کرد. اندیشه و جنبش شعوبی از اهل تسویه شروع شد. اینها می‌گفتند، همان طور که در قرآن آمده، ما با دیگران برابر هستیم. آنها برابر خواه بودند به همین دلیل نامشان ابتدا اهل تسویه بود. اما بعد از دوره‌ای، برتری خود را در برابر اعراب مطرح می‌کنند نهضت ترجمه اول که از ابن‌مقفع از اوایل قرن دوم شروع می‌شود، دارای چنین پشتوانه فکری است، کم‌کم کتاب‌هایی از زبان‌های مختلف به‌ویژه پهلوی ترجمه می‌شوند و نشان می‌دهند که اعراب در کجای فرهنگ و تمدن بشری قرار داشتند. این دوره، که مصادف با حیات امام باقر(ع) و امام صادق(ع) است، شروع و تشریح می‌شود و نحله‌های کلامی و مذهبی در این دوره به وجود می‌آیند. از این‌رو، تاریخ‌نگاری در حقیقت پاسخی به نیازهای ملل مختلفی است که در سیطره‌ی جهان اسلام در آمده‌اند؛ اگرچه این عکس‌العمل و این ضرورت، برای ثبت و ضبط، با ترجمه‌هایی شروع می‌شود و بعدش هم با نحله‌های فکری که برای حفظ هویت نحله خودشان و فردیت خودشان ناگزیر بودند اینها را ثبت کنند. بنابراین، می‌بینیم که ریشه‌ی مثلاً آن تاریخ‌نگاری، اگرچه طبری برای خود داستان جدایی دارد و خیلی گسترده است، در تفکر فرقه‌ای است. ما در مناطق مختلف با نوعی نگارش تاریخ میان ایرانیان روبرو هستیم که برپایه‌ی اقوام و نحله‌های مختلف



است؛ گو اینکه بعضاً در نهضت‌ها ما این حرکت‌ها را می‌بینیم، نهضت‌هایی که بعد نظامی به خود می‌گیرند، نهضت‌هایی مثل نهضت به‌آفرید که همزمانش ابومسلم خراسانی است. ابومسلم به‌آفرید را به اتهام تباه کردن دین سرکوب می‌کرد. قیام اسحاق ترک، المقنع، بابک و غیره یک نوع عکس‌العمل ایرانیان در مقابل اعراب بود. اهل قلم، که خواه ناخواه از طیف موالی و نیز مستوفیان هستند، اهل تاریخ بودند. آیا طبری خود می‌دانسته که دارد تاریخ طبری را می‌نویسد؟ به بیانی، بله. به همین دلیل هم، از نظر بعضی مورخان، هر تاریخی در حقیقت تاریخ معاصر همان دوره است؛ یعنی طبری مواد تاریخی‌اش را خود برحسب ضرورت زمان خودش انتخاب کرده، پس محصول کار وی تاریخ معاصر همان دوره است. به همین دلیل، ما می‌توانیم انعکاس ضرورت‌ها و نیازها را در تاریخ طبری ببینیم؛ کما اینکه به ثبت جریان‌های تاریخی می‌پردازد و، در میان شخصیت‌های بسیار گوناگون، ایرانیان نقش مهمی دارند.

بیگدلی: می‌خواهم مطلب را روشن‌تر از یک نگاه دیگر عرض می‌کنم. با توجه به اینکه بعد از اسلام لفافه اصلی هویت‌مان لفافه دینی است، خوب است نگاهی هم به روند تغییرات دینی بکنیم. یعنی ببینیم که فرقه‌های دینی و مذهبی که از کنار اسلام بیرون آمدند چه تأثیری در هویت‌بخشی جامعه ما گذاشتند. ما، در زمان حضرت رسول اکرم (ص)، هیچ مشکلی از جهت فرقه‌گرایی در اسلام نداریم. رفته‌رفته از اواخر دوره‌ی حکومت خلفای راشدین، فرقه‌گرایی به تدریج شروع می‌شود و از قرن دوم اگر مبنا را معتزله قرار دهیم که مکتبی بسیار قدرتمند است، برای تشریح و توضیح هویت ما خیلی مؤثر خواهد بود. نحله فکری معتزله به این جهت مهم است که، در آن، جنگ بین دین و فلسفه شروع می‌شود. برای اینکه نشان می‌دهد که، از یک طرف، دین نمی‌توانست به تمام انتظارات زمان خود پاسخ دهد. در اینجا ما یک مثلث قدرت فکری داریم که عبارتند از اسلام، ایران و یونان. تجلی این مثلث قدرت در معتزله است. بنابراین، معتزله وقتی قدرتمند می‌شود اشاعره به وجود می‌آید. بعد، شک‌گرایی شکل می‌گیرد، و سپس مادی‌گرایی پدید



می‌آید و بعد تصوف رخ می‌نماید. آن وقت هر متشرع می‌رود برای خودش متفکری پیدا می‌کند، که اینها روی فقه و کلام و مجموعاً روی ساختار هویتی ما تأثیر می‌گذارند. با توجه به اینکه این وحدت دینی به سرعت تبدیل به انشعاب دینی می‌شود یعنی، با ناتوانی دین در پاسخگویی به انتظارات یا وجود یک الگوی فکری قوی مثل فکر یونانی می‌آید و دین در حالت چالش قرار می‌گیرد.

بیانی: من فکر می‌کنم که، در ورای همه‌ی این مسائل، باز موضوع هویت‌شناسی مطرح می‌شود؛ یعنی اگر کسی مثل طبری پیدا شد و به نگاشتن یک تاریخ عمومی از هبوط آدم تا زمان خود پرداخت و از اساطیر آغاز کرد و تاریخ انبیا و شاهان را نوشت این به آن معناست که، چون طبری و امثال وی انسان‌های متفکر و بسیار هوشیاری بودند، اولین نیازشان «شناخت» بود؛ یعنی من کجا قرار دارم و جایگاه من کجاست؟ چه کسی هستم و از کجا آمده‌ام؟ این دگرگونی عمیق تاریخی در سطح منطقه چرا ایجاد شد؟ و از این قبیل سؤالات که برای او مطرح شده بود. باز این مربوط به هویت‌شناسی است که پایه و مایه‌اش همان نیاز به شناخت است؛ چون انسان ساخته رسوبات تاریخی خود است. یک مقدار رسوبات تاریخی در طبری انباشته شده و باعث گردیده است تا او مورخ مشهوری شود. پس او اول باید این را بداند که کیست؟ فرقه‌ها هم همین‌طور. همه این نحله‌های فکری دینی که از آنها یاد شد همگی از فرهنگ گذشته پایه و مایه دارند پس، باز این به مسأله هویت‌شناسی باز می‌گردد.

حسن زاده: درباره شناسایی رگه‌های هویت در آثار مورخان اسلامی نظرم این است که باید ببینیم که مثلاً، در تاریخ طبری، مؤلفه‌های فرهنگی و هویتی ایران چه نمودی پیدا کرده است. نگرش ایشان به اسلام و دینی که از خارج از مرزهای جغرافیایی ایران آمده چیست؟ نگرش او به دین باستانی ایران - که خمیر مایه فرهنگ و هویت ایرانی بود - و نیز به سایر مؤلفه‌های هویتی مثل زبان، قومیت و جغرافیا که بیشتر به‌عنوان مؤلفه‌های هویت شناختیم،

چیست؟ آیا جغرافیای مورد نظر وی جغرافیای خاکی است یا جغرافیای عقیدتی مثل تقسیم جهان به دو بخش دارالایمان و دارالکفر؟ دوگانگی قومیتی مثل ترک و تاجیک، عرب و ایران، ایران و انیران و مشخصاً «خودی» و «غیرخودی» را برای ما چگونه نشان می‌دهند؟ طبری به‌عنوان یک ایرانی چرا تاریخش را به زبان عربی نوشته است و با این اقدام چه چیز را می‌خواهد ثابت کند؟ چرا طبری از آفرینش آدم شروع کرده و سیر تحولات تاریخی نژاد سامی را مد نظر قرار داده و به پیش آمده است؟ چرا ایرانیان خیلی در تاریخ او جایگاهی پیدا نکرده‌اند، درحالی‌که در برخی تاریخ‌ها مثل تاریخ اخبارالطوال دینوری و تاریخ سنن‌الملوک الارض و الانبیا، به حکومت‌های ایرانی باستان توجه بیشتری شده است؟ طبری چقدر از واژه‌های فارسی در متون عربی خود استفاده کرده است؟ از آنجایی که طبری از معدود مورخان است که درباری نیست، این امر ارزش مطالعه تاریخ وی را از منظر هویت‌شناسی بالا می‌برد.

نورایی: طبری درباری نیست اما صاحب فرقه و از یک منظر بغدادی است. وی مدارج علمی را چه در آمل، ری، و بعد بغداد و بصره طی کرده و در صدر علمای دوره‌ی خود قرار گرفته است، و پس از آن تاریخ می‌نویسد و کتابش مرجع مورخان می‌شود. حداقل کار مورخ در ثبت پرداختن به نوع هویتی است که ملتی دارا بوده است؛ چه رسد به طبری که تقارن مذهب و دولت را در کتابش ضبط می‌کند. شاید خوانندگان کار طبری می‌توانستند در این شناسنامه‌ی گسترده خود را بیابند. ایرانیان در این کار خود را قوی‌تر و برتر می‌دیدند و ما این مطلب را مدیون طبری هستیم که خودآگاهی - که از ابزار هویت‌یابی است - در اثر او به نحوی مطلوب به ایرانیان داده می‌شود.

حسن زاده: من نظر شما را تأیید می‌کنم. حال ببینیم که بینش فرقه‌ای وی چقدر در نگرش تاریخی‌اش به ایران تأثیر گذاشته و چرا زبان تاریخ‌اش را



عربی برگزیده است؟ آیا ما می‌توانیم به راحتی بپذیریم که منظور وی آن بوده است که خواننده‌های بیشتری داشته باشد؟ آیا این برای ما کافی است؟ یا این امر، به تعبیری، هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی آنان تحت نفوذ اسلام و زبان عربی مربوط است؟ یا آنکه اصلاً عربی‌دانی نوعی فضل و تفاخر بوده است؟

پیگدلی: به مسأله مربوط به زبان عربی پیشتر اشاره شد و گفتیم که زبان عربی، به هر جهت، زبان روز و زبان امپراتوری اسلامی بود. باید اضافه کنم که بعدها هم، با توجه به اینکه زبان فارسی از اواخر قرن چهارم و قرن پنجم و ششم به این طرف رایج می‌شود، باز هم آنهایی که احساس خارجی بودن می‌کنند میل دارند که نظریاتشان در چارچوب زبان عربی مطرح شود. اما مهم آن است که از قرن چهارم به بعد حوزه‌های اندیشه‌ورزی در عرصه هویت ایرانی گسترش پیدا می‌کنند. آیا می‌توانیم از نوعی استحاله فرهنگی در نزد مورخان ایرانی صحبت کنیم.

حسن زاهد: فهم نگرش مورخان ایرانی به هویت نیاز به پژوهش‌های جدی دارد. اما معلوم است که زمانه‌ی طبری، در واقع، زمانه‌ای است که فرقه‌ها و نحله‌های دینی و سیاسی پیدا می‌شوند و دین اسلام را از کلیت واحد آن می‌اندازند. در چنین فضایی، تاریخ‌نگاران مختلف به وجود می‌آیند. طبری، با توجه به اهداف و دغدغه‌هایش، تاریخی عمومی به زبان عربی می‌نویسد. حال، پرسش این است که آیا او دغدغه‌ی حفظ چارچوب خلافت اسلامی دارد؟ طبیعتاً اگر دغدغه‌ی وی آن منظر باشد باید زبان عربی به کار ببرد. در بحث انسان‌شناسی و نقطه‌ی آغازین تاریخ، نظری ارائه بدهد که همه‌ی معتقدان به دین اسلام آن را بپذیرند و طبیعتاً تاریخ‌نگاری محلی داشته باشد که ممکن است کلیت امپراتوری اسلامی در تعارض با آن باشد. پس باید مبنای تاریخ‌نگاری این دو شیوه (عمومی و محلی) هم متفاوت شود. به نظر من لازم است که از منظر دغدغه‌ها و اهداف و انگیزه‌های تاریخ‌نگاری



مورخان نگاه کنیم و نسبت به فضای زمانه‌ی آنها بسنجیم که آیا عملشان در صدد تحکیم امپراتوری است یا فرقه‌گرایی را تقویت می‌کند؟

بیگدلی: سؤالی که در صحبت‌های دکتر حسن‌زاده مطرح می‌شود و برای ما، و تمام مورخان، باید مطرح باشد این است که آیا طبری حتی نیم‌نگاهی به پدیده‌ی هویت داشته است؟ آیا دغدغه‌اش آن بوده که هویت‌سازی بکند؟ اگر این چنین بود، چه ضرورتی داشت که درباره یهود و نصاری هم بنویسد و پدیده‌ای به نام ایران را در تاریخ خود مطرح نکند. البته، تقریباً هیچ کدام از مورخان این را مطرح نکرده‌اند و تاریخ عمومی نوشته‌اند و به نظرم تاریخ را از پلی‌بیوس گرفته‌اند که برای اولین بار تاریخ عمومی نوشته بود. ولی صحبت در اینجا است که آیا طبری و دیگران دغدغه‌ی خاطری برای روشن ساختن هویت و هویت‌سازی و تقویت هویت ایرانی داشتند یا نداشتند. پیشنهاد می‌کنم، برای اینکه موضوع کامل شود، بیایم از موضوعات دیگر، مثلاً اسماعیلیه که تمام وجود و دغدغه‌اش ایرانی است، کمک بگیریم. چون اگر صرفاً به تاریخ‌نگاری توجه کنیم، الگوی کاملی برای پاسخگویی ما نخواهد بود. هم‌چنان که گفته شد برخی از تاریخ‌های محلی به زبان فارسی نوشته شده‌اند و اینها دلیل نمی‌شود. ما باید به دنبال جاهایی در تاریخ‌نگاری باشیم تا نشان دهند که دغدغه‌ی مورخ هویت‌سازی است و او در این مسیر حرکت کرده است. به نظرم طبری مورد خوبی در این زمینه است.

حسن‌زاده: حفظ وضع موجود هم یک نوع تثبیت هویت است. مثلاً، طبری وقتی در چارچوب امپراتوری اسلامی تاریخ‌نویسی می‌کند شاید دغدغه‌اش این است که امپراتوری از هم نپاشد و حفظ شود و معتقد به این امر است. خانم دکتر، به نظر شما، ضرورت‌های طبری در تاریخ‌نگاریش چه بود؟ آیا او دغدغه‌ی حفظ امپراتوری اسلامی دارد یا دغدغه‌ی ایرانیت؟

بیانی: همان ضرورت و انگیزه‌ای که فردوسی را واداشت که شاهنامه بسراید بقیه‌ی مورخان مشهور ما را نیز، در سر بزنگاه‌های تاریخ که نزدیک بود ایران از



دست برود، بر آن داشته است که تاریخ خود را بنگارند؛ با این تفاوت که فردوسی نابغه‌ای بی‌نظیر بود ولی طبری یا حمزه‌ی اصفهانی و پس از آن، جوینی و رشیدالدین به آن حد نبودند و نیروی فکری قدرتمندی به‌شمار نمی‌آمدند، اما همه در کار حفظ و حراست هویت ایران و ایرانی در برابر مخاطرات بودند.

حسن زاده: آقای دکتر بیگدلی نظر شما پیرامون صحبت‌های خانم دکتر بیانی و جایگاه طبری در حفظ هویت ایرانی چیست؟

بیگدلی: طبری تاریخی عمومی را نوشته است که در آن اعراب جایگاه ویژه‌ای دارند درحالی‌که ایرانیان، همچون سایرین، موقعیت پیرامونی دارند؛ این دیگر هویت ما نیست. ما می‌خواهیم بدانیم که طبری چه کاری برای ما انجام داده است. در این صورت، باید درباره عربیت هم صحبت کنیم و از سایر مورخان عرب هم سخن بگوییم. بحث این است که ما ایرانی‌ای را انتخاب کرده‌ایم که هیچ توجهی به ایران نکرده است.

حسن زاده: برای سامان دادن به این بحث من یک سؤال دارم و یک پیشنهاد. سؤال این است که اگر جنبه‌های دینی طبری و دغدغه‌اش را در مورد امپراتوری اسلامی نادیده بگیریم، در این قسمت دچار نوعی خلأ خواهیم شد؛ زیرا پیشتر گفتیم دین از عناصر هویت‌ساز است و ایرانیان، با پذیرش اسلام، دین اسلام را وارد هویت خود کرده‌اند و این دو جدایی‌ناپذیرند؛ مگر اینکه فقط عناصر دوره باستان را برای ایرانیت در نظر بگیریم. اما پیشنهادم این است که کانون اندیشه‌ای اینها را در تاریخ‌نگاری پیدا کنیم و بگوییم که کانون و محور تاریخ‌نگاری طبری، دینوری و یعقوبی و دیگران کدام است و این کانون از چه موضوعات هویتی بحث می‌کند؟ هر کدام از اینها یک نقطه ثقل دارند که ممکن است خلافت عربی باشد؛ ممکن است دین اسلام بدون توجه به خلافت عربی باشد؛ و ممکن است - مثل دینوری - ایران باشد. اگر بتوانیم این نقطه ثقل را شناسایی کنیم، راحت‌تر می‌توانیم به دغدغه مورخ دست پیدا کنیم. خانم دکتر، به نظر شما، آیا می‌توان دغدغه شناخت آگاهانه از خود را در تاریخ طبری پیدا کرد؟



بیانی: عقیده‌ام این است که تحول و انقلاب شدیدی در جهان متمدن آن روز اتفاق افتاده بود. افرادی مانند طبری و مسعودی - که دارای نبوغ و اندیشه بودند - می‌خواستند بدانند چه شد که این دگرگونی حاصل شد؟ اکنون موقعیت آنها چیست؟ چه اتفاقاتی سبب همه‌ی این ماجراها گردید و - به طور اخص - اکنون و آینده چه خواهد شد؟ یا چه تحولاتی در زندگی‌های روزمره‌ی بشری در این محدوده اتفاق افتاده است؟ وقتی در کتاب‌ها تفحص می‌کنیم می‌بینیم که اولین و مهم‌ترین انگیزه برای مورخان مسأله «شناخت» است و آنها می‌خواهند بفهمند که چه اتفاقی افتاده است؟ چرا این اتفاق رخ داده است؟ و چه می‌خواهد بشود؟ مسأله دوم این است که پس از اسلام، در ادوار گوناگون، هیچ‌گاه خاطره‌ی پیش از اسلام، آگاه یا ناخودآگاه، از ذهن‌ها زدوده نشد؛ زیرا یک دوره هزار ساله افتخارآمیز فرهنگی، اقتصادی و سیاسی از ذهن ملت زدوده نمی‌شود. بنابراین، در همه‌ی کتاب‌های آیین‌الملوک، که در ادوار گوناگون اسلامی نوشته شدند، الگوی شاهان موارد پیش از اسلام بودند. در اندرزنامه‌ها هم همین طور. البته از خوب‌ها به خوبی یاد شده و از بدها به بدی؛ الگو البته خوب‌ها بودند و بدها عبرت‌انگیز. به این ترتیب، ما در هر دوره در کتاب‌های تاریخی می‌بینیم که وقتی از سلطانی می‌خواهند تعریف کنند درباره‌اش می‌نویسند «کسری معدلت»، «فریدون صفت» و از این قبیل. حتی وقتی می‌خواهند که از محمود غزنوی یا ایلخان مغول تعریف کنند می‌نویسند که او بر تخت «کسری تکیه زد» یا بر «تخت جمشید» نشست و غیره؛ و آیا این همان خود را به عقب کشیدن، تاریخ را بازسازی کردن و هویت خویش را تثبیت نمودن نیست؟ چون از گذشته جز اساطیر چیزی باقی نمانده بود که آنان بتوانند به گونه‌ای تاریخی از آن بحث کنند. جز موارد مربوط به دوره ساسانی، کتیبه‌ها هم خوانده نشده بودند که مستندات تاریخی داشته باشند. پس، به اساطیر روی می‌آوردند. ضمناً آنان می‌خواستند از گذشته به حال و آینده نقب بزنند. البته به زبانی که همه بفهمند و بخوانند. خوانندگان تاریخ پیشه‌ور و برزگر نبودند بلکه نخبگانی بودند که کتاب می‌خواندند و تأثیرگذار بودند، و عجالتاً زبان عربی را می‌دانستند. برای همین سیبویه ایرانی اقدام به تدوین دستور زبان عربی



کند. زیرا می‌خواهد به زبان چارچوب بدهد تا بتواند تاریخ، فلسفه و منطق و غیره را در آن بگنجاند. می‌خواهد این زبان را درست و نظام‌مند کند. دستورش را درست می‌کند تا همه جا فهم بشود؛ زیرا نخبگان در کار آموختن این زبان بودند. در لابلای این مطالب، به جنگ‌ها، شورش‌ها و تهاجمات می‌پردازند و می‌نویسند که آمدند و گرفتند و رفتند. برخی از آنان تعصب‌های خاصی داشتند و برخی هم نداشتند و همه چیز را می‌نوشتند. در واقع، شناخت دغدغه‌شان بود. چون در آغاز تحول قرار داشتند؛ هوشیار شده بودند و به این تحول و انقلاب فکر می‌کردند. یک چیز دیگر آن بود که در لابلای تحولات نهضت‌هایی روی می‌دادند که اغلب مایه از دیدگاه‌های مزدکی، یعنی ستیزه‌جویی برای برقراری برابری، مساوات و در خزاین را باز کردن و به همه یک جور رسیدن، داشتند.

حسن‌زاده: در صحبت‌های خانم دکتر، نوعی آگاهی به مورخان در بازپرداخت گذشته در راستای حفظ هویت نسبت داده شد. آقای دکتر نورایی نظر حضرتعالی درباره مورخان ایرانی عربی‌نویس و هویت چیست؟ و به نظر شما مسأله کانونی در تاریخ‌نگاری آنان کدام است؟

نورایی: نسل مورخان دوره‌ی نخست، به‌ویژه طبری، دینوری و دیگران، موقعیتی ویژه در حکایت روایتی دارند که در زمان خودشان شاهد فراموشی و اضمحلال آن بودند. بنابراین، از منظر کلی، هرگونه ثبتی - چنانکه بحث شد - می‌تواند در راستای هویت ملل و نحل قرار گیرد که این بار طیف مورخان فقیه و محدث و صاحب مرام دست به نگارش آن می‌زنند. آنها صاحب تألیفات متعدد دیگری نیز بودند. اما عرصه تاریخ‌نگاری به ظرافت عرصه‌های دیگر است. برای مثال، دینوری خود را، در خبر مختار و شرح ما وقع، وضع عنصر ایرانی مقیم کوفه «حمراء» را ترسیم می‌کند. و می‌گوید که حتی مختار مستمری برای ایرانیان قرار داد. این نوع خبر، که در کار دینوری برجسته است، گویای ادبیاتی است که بر نقش عناصر حرکت‌زا در امپراتوری اسلامی دلالت دارند؛ گو اینکه این نوع



کارهای تاریخی، چون حاوی اخبار متفاوت از اقوام مختلف از آدم تا خاتم و زمان خود هستند، ترسیم‌کننده‌ی نوعی هویت گسترده و مختلط‌اند که از آن می‌توان دغدغه‌ی ایرانیت را نیز برداشت کرد.

حسن زاده: حال که مسأله به اینجا کشیده شد، عجالتاً این بحث را خاتمه دهیم و بپردازیم به پرسشی که پیشتر مطرح شد، یعنی چطور شد که وحدت دینی ما به تفرق دینی بدل گردید؟

بیگدلی: دین یکی از الگوهای تأثیرگذار در هویت است؛ ما بعد از ورود اسلام به ایران، همه مسلمان شدیم و برخی از لایه‌های هویتی‌مان دچار تحول شد. از سوی دیگر، خود دین اسلام هم دچار دگرگونی شد. نیروهای معارض از درون جامعه اسلام بیرون آمدند، اگرچه ما با عنصر ایرانی این نیروها کار داریم. یعنی جنگ دین با فلسفه، اشعریگری و معتزله هم تمایلات شیعی را تقویت کرد که این خود برای بحث ما خیلی مهم است.

نورایی: تبدیل این وحدت دینی به چندگانگی یا تفرقه دینی، در واقع، بیانگر مسائلی در راستای بحث ما نیز هست. شاخه شاخه شدن دیانت اسلامی از زمان خلفای راشدین با زاده شدن فرقه جنجالی خوارج مطرح می‌شود. استحاله اندیشه‌های اسلامی به عربی - قبیله‌ای نیز به‌ویژه از زمان بنی‌امیه و حضور انبوه موالی، زمینه‌ساز اعتراض‌هایی گردید که سر به رأس هرم قدرت یعنی، رهبری خلیفه داشت. کشیده شدن این بحث‌ها به حوزه‌های فکری موجب ظهور نحله‌های مختلف چه در درون دین مبین و چه در خارج از آن گردید. از درون نقش رهبری، که معتزلی‌ها بر آن انگشت می‌گذاشتند، مهم‌ترین حوادث یکی خاندان پیامبر و دیگری الامر بین الامرین هستند. آیا انسان ملزم به انجام این کارهاست؟ آیا جبر و اختیاری در کار است؟ حتی اعتراضی که واصل بن عطا مطرح می‌کند در مذهب شیعه نیز توسط امام جعفر صادق(ع) به این صورت مطرح می‌شود که الامر بین الامرین هم جبر است و هم اختیار. این بحثی است که باعث آغاز و رشد کلام



می‌شود و به ایجاد فرقه‌های متعددی می‌انجامد. از طرف دیگر، حسن بصری و محفل وی نیز به‌عنوان قطب بیشتر فرقه‌های صوفی مطرح است. همزمان با این تحولات، نحله‌های صوفیانه پایه‌گذاری شدند. اگر به موالی نیز از منظر هویتی نگاه کنیم، بسیار مؤثر است به‌ویژه آنکه بیشتر موالی از ایرانیان هستند و بر زبان آنها تأکید می‌شود. چون موالی از مردم کوچه و بازار هستند قاعدتاً نمی‌توانند سواد آن چنانی داشته باشند و عربی بدانند. اینها در سپاه مختار به زبان فارسی صحبت می‌کردند و خیلی از سمت‌های مهم را در دست گرفته بودند. آنها از رده‌های مختلف همسران خلفا، تجار و کاسب‌کاران و صاحبان حرف بودند که به کوفه هجوم آورده بودند. اینان به هر گونه اعتراضی که علیه خلافت بود می‌پیوستند؛ حتی در میان خوارج هم بودند، تنها در سپاه امام حسین (ع) از اینها سراغی نداریم. موالی از نظر فکری هم شعوبیه را مطرح می‌کنند و در همه فرقه‌ها و رویدادها، به لحاظ عملی و حرکت‌های نظامی، رد پای اینها را می‌بینیم. اما مهم این است که بدانیم آیا این قیام‌ها برای ایرانیت بود؟ آیا قیام ابومسلم برای ایرانیت بود؟ اما خارج از دین، تعارضات اجتماعی موجبات نوعی بازگشت و خروج از دین یا اصالتاً طرح التقاطی اندیشه‌های غالبانه با معجونی از آیین‌های متفاوت گردیدند که همه به رأس هرم قدرت نظر داشتند و مایل به تصاحب آن بودند. آیا حرکت‌های مزدکیان برای ایرانیت بود؟ ممکن است برخی از نویسندگان این‌گونه بنگرند که اینها صددرصد می‌خواستند ایرانیتی را که در قرن بیستم شاهدش هستیم تأسیس کنند. البته، ما از مرداوید و مازیار هم خبر داریم. گویا مازیار اسامی عربی افراد را به اسم فارسی تغییر می‌داد و طنزی هم برای مازیار از این نظر درست کرده‌اند. به هر حال، شعوبیگری اعتراض به نابرابری و طرح شایستگی‌های ایرانیان در صحنه اخلاق، تمدن و فرهنگ بود. طرح اهمیت عنصر ایرانی سراسر قرن دوم هجری را می‌پوشاند. این چیزی است که مورخان عرب زبان تلاش در ثبت آن داشته‌اند و از یک منظر، هویتی است. فرض کنید که مزدکیگری مقابل دین حاکمیت و نهضت ترجمه را می‌توانیم از زاویه هویتی بررسی کنیم؛ اینها نوعی بازسازی هویتی پس از قرنی حرکت‌های سهمگین در حیات اجتماعی - سیاسی ایرانی بوده‌اند.

بیانی: یعقوب لیث گفته بود: «به زبانی بنویسید و بخوانید که من هم بفهمم و شما به زبانی می‌گویید که من نمی‌فهمم!»؛ این جمله وی نمادی بر شروع دوره‌ای است که لازم بود همه به زبان فارسی بنویسند.

حسن زاده: از خانم دکتر تشکر می‌کنم که نقش صفاریان را در احیای هویت ایرانی متذکر شدند. در تکمیل فرمایش‌های ایشان بگویم که ایرانیان ثبت و ضبط بسیاری از مؤلفه‌های هویتی خود را مدیون تاریخ سیستان هستند. تاریخ سیستان جزو معدود تواریخی است که به اصل و ریشه زبان فارسی اشاره می‌کند و حضور آتشکده‌های زردشتیان را که ناظر بر تداوم هویت ایرانی زردشتی است، در شهرهای مختلف متذکر می‌شود. هم‌چنین، تعصب عجیبی در ایرانیگری و مخالفت با عربیگری دارد. به نظر، چنانکه قبلاً هم بحث شد، گاهی تاریخ‌های محلی که در تضاد با سیاست‌های امپراتوری اسلامی قرار می‌گیرند می‌توانند منبع خوبی برای مطالعات هویت‌شناسی باشند. در کنار صفاریان، لازم است که به زیاریان نیز اشاره شود و باید نقش برجسته مرداوینج زیاری در احیای و حفظ و تداوم سنت‌های ایرانی روشن گردد. ایران دوستی و تعلق خاطر وی به ایران باستان به حدی بود که آتش‌بازی در چهارشنبه سوری را با تعصب و شکوه اجرا می‌کرد و حتی گاهی، در تغییر نام عربی به ایرانی باستان، خشونت به خرج می‌داد.

به هر صورت، فضای عمومی این دوره تا حدودی مشخص شد. مطالعه جنبش‌های هویت‌خواه یکی از دغدغه‌های این میزگرد است تا هویت را از منظر این جنبش‌ها مورد بررسی قرار دهیم و این مبنای خوبی برای پی‌گرفتن مسأله هویت در جنبش‌های اجتماعی و دینی است. مقطعی دیگر که مدنظر است بحران ناشی از ورود ترک‌هاست. به نظر می‌رسد که ابتدا لازم است مختصری به تاریخ‌نگاری سلجوقی و هویت و بعد به دوره‌ی مغول پردازیم خوشبختانه، خانم دکتر بیانی متخصص این دوره هستند. هم‌چنان که گفته شد، تاریخ‌نگاری ایرانی به زبان فارسی با ترجمه تاریخ طبری به نام تاریخ بلعمی (۳۵۲ هـ. ق) در زمان سامانیان شروع شد. حداقل، تاکنون معلوم نیست که آیا کتاب تاریخی مهمی پیش



از تاریخ بلعمی به زبان فارسی نگارش یافته یا نه؟ گسترش تاریخ‌نگاری به زبان فارسی را بیشتر مدیون مورخان ایرانی دوره غزنوی، یعنی امثال بیهقی (۴۷۰ هـ. ق) هستیم که تاریخ خود را در نیمه‌ی دوم قرن پنجم به نگارش در آورد. دوره‌ی سلجوقیان، در مقایسه با دوره‌های پیشین، جایگاه خاص خود را دارد؛ در این دوره تعداد کتاب‌های تاریخی به زبان فارسی افزایش و، به تبع آن، عناصر هویتی ایرانی نیز بیشتر تبلور یافتند. حال، از خانم دکتر بیانی خواهش می‌کنم که نظرشان را در این زمینه ارائه نمایند.

بیانی: در لابلای منابع تاریخی عهد سلجوقی، هویت‌شناسی و گرایش به بازگشت به گذشته‌های پیش از اسلامی پیش از ادوار دیگر نمودار است؛ چنانکه در هنر این دوره، هنر عهد ساسانی به وضوح تجلی یافت و اوج و تجدید حیات تمدن ایران باستان در عهد ساسانی جلوه‌گر شد. دیوانسالاران ایرانی می‌خواستند از ترکان سلجوقی «کسری‌هایی» بسازند و توانستند قلمرو ایران را نیز تقریباً به همان عهد برسانند؛ در راحه‌الصدور و آیه‌السرور راوندی و سلجوقنامه ابن‌بی‌بی این مسأله نمودار است. به تصور من، نویسندگان عمدتاً بدون اینکه خواسته باشند این مسأله را نمودار سازند؛ یعنی شاید آنها گرایش‌های ملی‌گرایانه نداشتند، ولی آنچه در خلال وقایع اجتماعی منعکس می‌کردند این پیام را در خود نهفته داشت.

حسن‌زاده: در فرمایش‌های خانم دکتر، جایگاه ویژه‌ی سلجوقیان در حفظ و حراست فرهنگ و تمدن و هویت ایرانی مشخص است. هر چند ایشان به وضوح به سلجوقیان روم اشاره‌ای نکردند، اما مسلماً نظرشان علاوه بر سلجوقیان ایران، سلجوقیان روم هم بوده است. چون آنان مروج و پاسدار فرهنگ و هویت ایرانی در برابر فرهنگ و تمدن و هویت بیزانسی بوده‌اند. اسامی اکثر سلاطین سلجوقیان روم، همچون کیخسرو، کیقباد، و غیره، برگرفته از عناصر اسطوره‌ای بوده است. حال، از آقای دکتر نورایی خواهش می‌کنم جایگاه مورخان سلجوقی را در حفظ هویت ایرانی تبیین نمایند؟

نورایی: به نظر می‌رسد که اگرچه از دوره‌ی سلجوقی مورخان و کتاب‌های تاریخی مهمی را می‌شناسیم، اما آنها، بنابر مقتضیات زمانه سهم مهمی در جریان حفظ و حراست فرهنگ ایرانی بازی نکردند. اما در عوض همه معترفند که قبایل ترک، آگاهانه یا ناآگاهانه، فرهنگ ایرانی را در دربارهای خود پذیرفتند و به کار بستند؛ برای اداره کشور و نظم و نسق امور مالیاتی نیز کارگزاران ایرانی را به استخدام گرفتند. لذا، معتقدم که رهنمودهای اهل قلم، در قالب سیاست‌نامه، شئونات ایرانیت را بهتر تفهیم می‌کرد. بنابراین، کریدور دیوان‌ها و نظام اداری، در واقع، واردات غیرایرانی را در پالایش خود ایرانی بیرون می‌داد. نمی‌خواهم ارزش تاریخی آثار این دوره را نادیده بگیرم، ولی کارکرد هویت‌سازی و مبانی هویت در نظام اداری تبلور می‌یابد. اما پیش از ورود به دوره‌ی مغول باید از سیرت سلطان جلال‌الدین مینکبرنی یاد کرد که همه آرزوهای مؤلف در انتها با جلال‌الدین خوارزمشاه از میان می‌رود. نسوی، پا به پای سلطان آواره و به دنبال ثبت مقاومت ایرانیان در مقابل مغول، ترسیم جاننداری ارائه می‌دهد و بیانگر تأملات مورخی است که آمال خود را بر باد رفته می‌بیند. این ترسیم، با ثبت جوزجانی (مؤلف طبقات ناصری) و ابن اثیر (مؤلف الکامل فی التاریخ)، حال و هوایی ایرانی ترسیم می‌کند که از خیلی قبل دچار تردید و تزلزل است؛ شاید آنها انگیزه‌ای برای دفاع و جانبازی نمی‌یافتند. این چیزی است که در حالت پراکندگی هویتی عارض می‌شود.

حسن‌زاده: اجازه می‌خواهم مختصری درباره فرمایش استادان محترم توضیح دهم تا جایگاه تاریخ‌نگاری سلجوقی در حفظ و تداوم هویت ایرانی بیشتر مشخص شود. خانم دکتر بیانی تبلور عناصر ایرانی را بیشتر در هنر این دوره و آقای دکتر نورایی هم در دیوانسالاری ارزیابی نمودند؛ اما مشخصاً به تاریخ‌نگاری اشاره‌ای نشد. شاید کتاب ملک‌نامه که برای الب ارسلان سلجوقی به زبان فارسی نوشته شده بود، نخستین اثر فارسی این سلسله است که منبع تاریخ‌های بعدی شد. اما تاریخ‌نگاری به زبان فارسی در قرن ششم از نظر اهمیت جایگاه والایی دارد. مجمل‌التواریخ و القصص از مؤلفی نامعلوم (تألیف در سال ۵۲۰ هـ. ق.)، فتور زمان



الصدور و صدور زمان الفطور تألیف شرف‌الدین انوشیروان خالد کاشانی (متوفی در سال ۵۳۲ هـ.ق)، سلجوق نامه ظهیرالدین نیشابوری (متوفی در سال ۵۸۲ هـ.ق) و راحه‌الصدور و آیه السرور تألیف محمد بن علی راوندی، و غیره. استفاده از عناصر اساطیری و حماسی در تواریخ این دوره، برخلاف دوره‌ی غزنوی، رواج یافت. اشعار حماسی شاهنامه زینت‌بخش راحه‌الصدور است. راوندی تاج و تخت کیانی و خسروانی را شایسته سلاطین سلجوقی می‌داند، اما وقتی به بررسی علل شکست سنجر در مقابل غزها می‌پردازد. وی سعی می‌کند با مثال آوردن از پادشاهان ساسانی همچون قباد و خسروان، سنجر را به طور آشکار و نهان به ستم متهم کند. بیشترین عناصر هویتی ایرانی در کتاب راوندی در اشعار مدح‌آمیزی تبلور یافته‌اند که وی درباره سلاطین سلجوقی روم، از جمله کیخسرو ذکر می‌کند، از جمله در:

خسروا تخت تو برگردون باد چاکر قدر تو افریدون باد
فتح انطاکیه با ملک عجم بر تو چون طالع تو میمون باد

و در مدح سلطان سلیمان بن محمد بن ملک‌شاه از شاهزادگان سبج‌لوقیان ایران، وی را «شاه شاهان» و برازنده «نشان خسروی» از سوی ایزد می‌داند. سنت بهره‌گیری از اشعار حماسی و اسطوره‌ای در تاریخ‌نگاری مغول نیز ادامه یافت و نسبت به دوره‌ی سلجوقی، تقویت هم شد. حال، که تا حدودی جایگاه تاریخ‌نگاری سلجوقی روشن شد، به تاریخ‌نگاری دوره مغول می‌رسیم که تحولی عظیم، هم در کمیت و هم در محتوا، پذیرفت و تاریخ‌های بزرگ جهانگشا و جامع‌التواریخ و تاریخ و صاف به رشته نگارش در آمدند. این تاریخ‌ها هویت ایرانی را پاس داشتند. در پایان این قسمت، اجازه می‌خواهم مطالب ارائه شده را تا دوره مغول جمع‌بندی کنم و بعد وارد مرحله بعدی شوم که تا دوره صفوی ادامه خواهد یافت. حاصل بحث این است که هویت ایرانی قدمتی بس طولانی‌تر از آریایی‌ها دارد. چون هویت ایرانی امر طبیعی است نه مصنوعی؛ این هویت در چارچوب‌های جغرافیایی فلات ایران شکل گرفته و تا امروز ادامه یافته است. خانم دکتر بیانی، در تبیین دیدگاه خود، فرهنگ و تمدن را در ارتباط با هویت مطرح ساختند و معتقدند که فرهنگ ایرانی از هویت ایرانی جدا نیست. چون فرهنگ ایرانی با گذر از

بحران‌ها خود را نجات داده، بنابراین، هویت ایرانی نیز تداوم و تسلسل داشته است و به این دلیل نیازی به واکاوی هویت و روشن ساختن ابعاد مختلف و مبهم آن نیست. ایشان بر این نظرند که نکته مبهمی در هویت ایرانی وجود ندارد.

آقای دکتر بیگدلی بر این باور بودند که نمی‌توان فرهنگ ایرانی را مطابق با هویت ایرانی دانست. به نظر ایشان، این دو، پدیده‌هایی جداگانه هستند هرچند ممکن است یکی از دیگری بهره‌مند شود. در نگاه ایشان، مورخان ایرانی و اسلامی فاقد خودآگاهی هویت‌بخش هستند. چون ایرانیان فاقد معرفت‌شناسی هویت‌ساز بوده‌اند. عدم قابلیت‌های ایرانیان در تأثیرگذاری بر یونانیان نیز برآیند همین فقدان نگرش فلسفی به جهان و خود است. ایشان بحران‌ها را نقطه‌ی عطف در شناسایی «خود» در قبال «دیگری» ارزیابی کردند.

آقای دکتر نورایی نیز، ضمن تأکید بر شکل‌گیری هویت در برابر بحران و ضرورت، هویت را مقوله‌ای لایه‌لایه می‌دانند و معتقدند که هرگاه در خلال بحران یکی از این لایه‌ها مورد تهاجم قرار گیرد، لایه دیگر تقویت شده و انبساط پیدا می‌کند. ایشان نیز بحث خود را در رابطه با هویت و بحران تا ورود مغول به ایران مطرح ساختند. به‌رغم اختلاف نظرهایی که در این بحث دیده می‌شود، در این مسأله اتفاق نظر وجود دارد که تاریخ‌نگاری ایران جایگاهی والا در روشن ساختن هویت ایرانی دارد. ادامه بحث را در شماره آینده پی می‌گیریم.

پایان قسمت اول